

زندگی

Ketabton.com

زندگی

جنجالی فرع

love

صبح با یک نسیم بسیار دلنشین آغاز شد

- کاملاً یک روز آرام با صبح بهاری چشم های خود را باز کردم ساعت ۷:۲۰ بود از جای خود با یک لبخند بلند شدم و روانه حمام شدم بعد از یک حمام کوچک بیرون شدم و رفتم تا موهای خود را شانه کنم. دروازه باز شد و خاله عاکفه داخل آمد

عاکفه: بیدار شدی دخترم صحبت بخیر

فرح: صبح شما هم بخیر خاله جان بلی وقت بیدار شده بودم

عاکفه: خانواده پایین منتظرتان استن برای صبحانه

فرح: حالی میرم

عاکفه: درست است من هم رفتم اگر کدام کار ندارین

فرح: تشکر (بعد از شانه کردن موهایم پایین رفتم) صبح زیبایتان بخیر

دلربا: صبح بخیر خواهر جان

شکیبا: صبح بخیر جان مادر

آرین: فرو بیا اینجه بشین

- رفتم و در پهلوی برادرم نشستم همه در صحبت های شیرین غرق بودیم و صبحانه را با خوشی نوش جان می کردیم

زین: هزار بار برتان گفتم که تا وقتی کار را به درستی انجام ندادین پیش رویم نیاین

عدیل: آرام باش قند لالا

زین: چی قسم آرام باشم وقتی نمی توانن کوچک ترین کار را به درستی انجام بدهند

عدیل: گم شوین از پیش رویم قبل از اینکه جنازه های تان خارج کنم

عارف: :

زین: اووف

عیان: باز چی گپ شده در این صبح وقت چرا غالمغال انداختین

عدیل: او بی شرف باز از دست ما رفت

عیان : مجبور بار دیگر خودم به تعقیب اش بروم

زین : گپ های ناق نزن چرا ایقدر وقت بیدار شدی

عیان :- متاسفانه صدای بمب مانند شما من را از خواب بیدار کرد

زین : درست است ببخشی حالی برو ببین صبحانه آماده است یا نی

عدیل : امروز پدرم هم میرود به سنگاپور

زین : کاش تنها نمی رفت

عیان : چای آماده است بیابین

عدیل : آمدیم بریم

زین : بریم

عبدل : بیابین شیر های پدر بشینین

عدیل : تشکر, پدر جان کاش امروز تنها نمیرفتین

زین : ها, عدیل راست میگه حداقل یکی از ما را با خود می بردین

عبدل : نی بچیم ضرور نیست شما به کار های اینجه رسیده گی کنین به یکی دیگه خود
احتیاج پیدا میکنین کار های اونجه ساده است به شما ضرورت نمیشود

عیان : راستی پدر من میخواهم یک موترسایکل بگیرم

عبدل : موترسایکل خطر ناک است بچیم راننده میرسانیت چی حاجت

عیان : نی پدر خطر نداره لطفا

زین : ببین عیان خودت هم میفهمی تنهایی خطر داره چرا شق میشی

عیان : لطفا

عبدل : درست است درست است امروز برو بگیر

عیان : زنده باد پدر خودم استی

زین : اما پدر

عبدل : خودت میشناسیش که چقدر یک آدم شق است

حدیث : صبح بخیر

عبدل : صبح بخیر عروس گلم

زین : صبح بخیر ینگه جان

حدیث : تشکر

عیان : صبح بخیر یکدانیم

عدیل : عیااان

حدیث : ههههه طفل است عدیل

عدیل : خدایا کجای ای طفل است من خو نمی بینم

عیان : راست میگه من طفل نیستم

حدیث : درست است (با صدای گریه طفل دوباره از جای خود بلند شدم) حتما ارحم از خواب بیدار شده من برم ببینم

عدیل : ها برو ببین

حدیث : صبح بخیر یسرا جان

یسرا : صبح بخیر ارحم هم همین حالا بیدار شد

حدیث : بلی صدایشه شنیدم , قند مادر جان مادر بیدار شدی بیا که بریم پیش پدرجانت , صبحانه خوردی یسرا جان؟

یسرا : بلی خوردیم تشکر

حدیث : پس ما بریم که منتظر استن , آمدیم

عبدل : ماشاءالله قند بابه خود بیدار شده

عدیل : جان پدر بیا د بغلم

زین : قند کاکا, چی میخوری؟

عیان : ارحمو بیا اینجه

• ارحم هم پیش کاکای خود رفت , چی میخوری قند کاکا شیر میخوری؟

ارحم : 😊

• و بلاخره یک لحظه به آرامی سپری شد

عیان : راستی یک گپ کاملاً فراموشم شده بود ببخشین 😊

عدیل : چی ؟

عیان : اینکه دختر خلاند یک هفته میشود در پوهنتون ما آمده

زین : راستی ؟ 😞

عدیل : امم چطو یادت رفته بود

عیان : این را بانین که چطور یادم رفته حالی میفهمیم که ینگه آینده ام چی قسم یک دختر است .

زین : پدر ، همیشه عیان همرایش عروسی کند

عبدل : نی بچیم چرا ایقسم میگی حالی از خو از خودت همرایش گپ زده شده و هنوز نمی شناسیش پس چرا پیش از پیش ایقسم میگی

عیان : خائن آدم فروش من همراهیت کمک میکنم زن آینده خود را بشناسی باز توره ببین

عبدل : درست است حالی جنگ نکنین ، ناوقت میشود من هم بروم

عدیل : تا میدان همراهتان بیایم؟

عبدل : نخیر شما به کار های خود برسین .

فرح : دلربا بیا بریم خرید!

دلربا : چی میخری ؟

فرح : یگان جوره لباس

دلربا : اهم درست است بیا بریم

فرح : مادر ما میریم خرید کدام چیز ضرورت ندارین

شکیبا : نی دخترم زنده باشین ناوقت نکنین

فرح : درست است خدا حافظ ما هم رفتیم

دلربا : راستی فرح

فرح : بلی بگو

دلربا : من هم یگان قرطاسیه کار دارم

فرح : در این وقت اوناره چی کار داری ؟

دلربا : همتو باز خدام چی وقت میبرایم

فرح : خو صحیح است باز طرف قرطاسیه فروشی هم میریم , کاکا flip میریم فروشگاه لباس

flip: بیاین دخترم

فرح : پیش روی مادرم نگفتم ولی دلربا استاد ها از پیشت شکایت دارن

دلربا : 😏 چی شکایت

فرح : میگویند همراه شاگردان جنگ میکنی

دلربا : حق شان است همراه زنبور کار نداشته باشن

فرح : مقصد فکرت باشه که به مادرم احوال ندهند پادشاهیت خراب نشه

دلربا : غم نخور نمی شه

Flip: این هم از فروشگاه تان

فرح : تشکر

Flip: من هم همراه تان بیایم

فرح : نخیر تشکر کاکا جان سودا ایقدر زیاد نیست

Flip: پس منتظر استم

دلربا : درست است تشکر

عیان : اووف لالا تا کجا کشت کنم خودت بیا دگه تا اینجه خو امدیم

زین : حالی که تا اینجه آوردیم در کل جای همی قسم ببر اگر دستت شخ شد پشتم کو

عیان : چی ! تو وزن خود را دیدی چقسم پشتت کنم

زین : خو خی حالی چی میکنی از اول گفتم نمیرم

عیان : 😊 باز به پدرم میگم دیشب خانه نبودى

زین : خو درست است بیا بریم 😞

عیان : چقدر در لباس های ساده خوش تیپ معلوم شوی فکر کو زین خان در بلوز و پتلون ساده

زین : (میرفتیم که عیان دفعتاً استاد شد)

عیان : اونه استاد فارمسیوتیکل کمیستری

زین : تو اینجه آمدی برای من لباس بخری پس تمرکز خود را بالای کارت داشته باش

عیان : نی لالا اوره بان میفهمی من خاص نامش را بخاطر استاد یاد گرفتیم اگر نی چقدر سخت است

زین : (به طرف که عیان میدید دیدم ولی شخصی که میگفت را ندیدم) بریم ناق وقتم را ضایع نکو

عیان : (زین را از دستش گرفتم و به طرف استاد کش کردم) سلام استاد

فرح : (من و دلربا با هم قصه داشتیم ولی دفعتاً از پشت یکی صدا کرد) عیان (مشهور ترین شاگرد پوهنتون) , علیکم سلام عیان جان خوب استی

عیان : تشکر خودتان خوب استین

زین : (وقتی استاد عیان روی خود را دور داد واقعاً که زیبایی در صورتش حد نداشت

فرشته است یا انسان)

فرح : شکر خوب استم

عیان : و ای هم برادر بزرگترم زین

فرح : خوش شدم من هم فرح استاد بخشی فارمسی استم

دلربا : من هم دلربا استم همصنفی عیان

زین : خوش شدم , خوب پس در یک صنف استین

عیان : بلی (متأسفانه)

زین : خوب حتماً شما هم به خریداری آمدین ما هم مزاحم نشیم بیا که بریم عیان

عیان : ام ~

زین : روز خوش (این بار من عیان را از دستش کش کردم و رفتیم به دگه طرف) هم به زور آوردیم و هم وقتم را ضایع میکنی من به خوش گذرانی های تو وقت ندارم

عیان : خو بریم

دلربا : وای فرو چقدر جذاب بود ای خدا

فرح : ها ببین چقدر رنگ های مقبول داره

دلربا : اوووف ایره نمی گم زین ره میگم

فرح : اگر د همو خیال استی برو خانه خرید ره به تنهای میکنم

دلربا : خو صحیح است ها همی خوبش است یک بار امتحان کو

فرح : درست است تا او وقت ببین اگه کدام چیز خوشت بیایه

زین : ببین لالا همی مقبول است یک بار بیوش

زین : نی ببین او سیاه خوبتر است

زین : بخدا رنگ سیاه را از روی زمین گم میکنم حالی برو و ایره بیوش مه به خریداری

آوردیمت انی

زین : 😊 خو ایره رفتم ولی اگه خوب نگفت هموره میخرم

عیان : بروووو (وقتی زین از try room خارج شد کاملاً یک شخص دگه شده بود)

واو محشر شدی لالا

زین : به نظر مه چندان خوب معلوم نمی شه

عیان : خوب نیست گفتم محشر است کاملاً شخصیت جدید بیا بریم سلمانی

زین : د ای موی ها کجایشه سلمانی کنه خودش جور است ببین

عیان : نی ای قسم معلوم میشی که چی کاره استی بیا کی بریم

فرح : خو دگه بریم تو هم وسایل خود را بخر ناوقت میشه

دلربا : ها بریم موردم بخدا چقدر سخت پسند استی

فرح : فقد اولین بار است همراه ام به خریداری آمدی ایقدر نق وفق نکو

Flip: بتین دخترم سودا ره به مه

دلربا : ای تشکر کاکا جان بریم کی ناوقت میشه

شکیبا : کجا بودین دخترا بیخی به تشویش شدم

دلربا : وای مادر پاهایم شکست تو خو دختر ته مشناسی تا جان نکشه چیزی خوشش نمی آید

فرح : بان دگه آدم خو یک چیزی مقبول خوش میکنه بالای هر چیز ناق پیسه نمی ته

شکیبا : راست میگه بیاین بشینین زیاد مانده شدین عاکفه جان دو گیلان اب بیار

عاکفه : چشم , بفرمایین

فرح , دلربا : تشکر خاله جان

**

زین : (بنابر این که دختر خلاند در پوهنتون عیان شان است پس من امروز به صفت استاد جدید به پوهنتون شان میروم و چون نتوانستم استاد عیان را فراموش کنم پس خواستم به صفت همکارش باشم کالای که عیان داده بود ره پوشیدم و به پایین رفتم) صبح همه گی بخیر

حدیث : صبح ~ وای مه چی میبینم زین واقعاً خودت هستی

عدیل : خدا جان نمی خایم ایقدر زود بمورم

حدیث : چرا بموری

عدیل : چون قیامت نزدیک معلوم میشه

عیان : ههههه نمی شه زیاد دور معلوم میشه و دیزاینر ای طرح جذاب هم جناب محترم است هیچ ضرورت به تشکری نیست خودم میفهمم مدیونم استین

زین : چپ بشین جذابیت از خودم است سر از امروز استادتان میشم ببینم د پوهنتون چطو میتانی خوده ایلا کنی

عیان : ها راست میگی حالی بیخی هوایی میشم خصوصاً بگویم برادر زین خان استم

زین : 

حدیث : صبحانه تان ره بخورین که ناوقت میشه

عدیل : ها راست میگه بخورین که ناوقت میشه بالای تان

• بعد از نوشیدن چای صبح

زین : خوب ما هم رفتیم

عیان : (با دهن پر) مه یک بار بالای ارحم سر بزنم باز میایم

زین : عجله کو

عیان : اینه آدمم بریم

فرح : لباس های خود را پوشیدم و رفتم تا همراه دلربا به پوهنتون برویم

* *

فرح : وقتی داخل پوهنتون شدیم من به طرف اداره و دلربا طرف صنف خود رفت

دلربا : (دیدم ژولیا دویده دویده میامد) چی گپ است دختر چرا میدوی

ژولیا : بیا که امروز عیان غوغا کرده و ها راستی یک استاد نو آمده بسیار جذاب است دهن

کل شاگردان باز مانده

دلربا : راستی کی است

ژولیا : بیا ببین

دلربا : (وقتی همراه ژولیا رفتم دهنم به اندازه دو متر باز ماند)

ژولیا : بسته کو دهنه را که دندان هایت شمار میشه

دلربا : ای خو یازنیم است

ژولیا : چیبیبی میگی راستی

دلربا : ها به همی زودی ها یازنیم میشه

ژولیا : او الینا بد جنس خو میگه نامزاد او است

دلربا : او الینا دگه کی باشه ای بخیر یازنیم میشه نامش هم زین است

ژولیا : واقعاً نامشه درست گفتی

دلربا : فکر میکنی دروغ میگم

ژولیا : نخیر نخیر امکان نداره دلربا و دروغ

دلربا : حالی بیا که بریم غم نخو باز پیر میشی بگو که عیان چی کرده

ژولیا : ها راستی او بیخی یادم رفت قسمی که دیروز گفتی امروز همراه موترسایکل BMW آمده بود

دلربا : توره ولا

ژولیا : ها بخدا

دلربا : خو صحیح است حالی بریم که ناوقت میشه

ژولیا : ها بریم که کدام صحنه را از دست ننتیم

دلربا : ببین که صنف بدون من چقدر بی نمود معلوم میشه (رفتیم داخل صنف و دیدیم همه دور الینا جمع شده بودند) اوی هوی اینجه چی گپ است

• همه به جای خود رفتن چون قلدر صنف داخل شد

الینا : آمدن عکس نامزدم را ببین تو هم میخواهی ببینی ؟

دلربا : نخیر تشکر جانم هر کس که است به سویه خودت است

الینا : اینه ببین

دلربا : پس کو چقدر بی شرم استی عکس بچه های مردم را در تیلیفونت نگا میکنی باز به نام نامزدت به هرکس نشان میتی همو گل و شل هم که برت میرسه هم دگه نمی گیریت

الینا : ها همتو فکر کو

دلربا : پس کو کدام عکس جوړه بی همراهش داری ای قسم باشه مه هم نامزد

(Marcello Mastorianni) هنر پیشه معروف استم

همه صنف : او خو مورده

دلربا : شما چی خبر دارین شاید قبل از مرگش همرایم نامزد بود

الینا : ههههههه چقدر خنده دار

دلربا: دقیق مثل گپ خودت

عیان : دلربا خانم چطور به تشویش شدن

دلربا : کی گفته من به تشویش شدم فقد نخواستم یک بیچاره به دام بیفته هر کس مثل تو خوش نداره داخل خانه زنبور شوه

عیان : حتماً شنیده باشی چه قسم داخل پوهنتون شدم

دلربا : مگرم ورود تو به کسی ارزش داره هر رقم داخل شدی به خود شدی

همه صنف : ههههههه

استاد : دوستان توجه

• بعد از شنیده شدن صدای استاد همه صنف منظم شد

فرح : من در اطاق جزائی ساعت دارم

بیلا : من هم بیکار استم بیا هر دوی ما بریم

فرح : بریم

بیلا : راستی فرح جان شنیده باشی امروز یک استاد نو به پوهنتون آمده میگن که ایتالیوی نیست مگر کاملاً ایتالیوی معلوم میشه

فرح : حتما همینجا بزرگ شده خوب به ما چی

بیلا : ها راستی او الینا نیست

فرح : خو همو دختر پوک را میگی که به هیچ چی خود مینازه

بیلا : ههه چقدر جالب گفتی ها همو میگن او دختر نامزد استاد است

فرح : حیف بیچاره زنده گی خود را تباه کرده

بیلا : ها

فرح : کدام مضمون؟

بیلا : بخش کار مسیوتیکل کمستری

فرح : وای پس همکار من است

بیلا : ها سر از امروز همکار میشین

فرح : اووف حوصله هر دقیقه دیدن چهره او دختر را هیچ ندارم

بیلا : برت صبر میخوام

استاد : ببخشین استاد فرح مدیر صاحب خودتان را در اداره کار داشت

فرح : بیلا جان من میرم زود میایم

بیلا : درست است برو

—

مدیر : بیا فرح جان میخوامت بگویم همکار جدید داری

زین : (وقتی اسم فرح را شنیدم به طرف اش دیدم و لبخند زدم)

فرح : شد شما خوش آمدین

مدیر : یکی دیگر خود را میشناسین ؟

فرح : بلی دیروز تصادفی آشنا شدیم

مدیر : خوب است پس بخاطریکه استاد زین استاد جدید است و با قوانین درست بلد نیست

خوب است باهم یکجای باشین ،استاد فرح یکی از بهترین استاد های ای پوهنتون است

بسیار خرسند استیم به مثل ایشان در پوهنتون خود استاد داریم

فرح : من را شرمنده نسازین

مدیر : چیزی که حق است

زین : بسیار خوش شدم که شما را با صفت همکار با خود دارم

فرح : من هم از همکاری با شما خوش شدم

مدیر : خوب پس بفرمایین به کار هایتان برسین

فرح : تشکر (با هم دیگر از اداره برآمدیم) بخاطریکه صنف های من زیاد است فکر کنم

تقسیم میکنن

زین : بلی ها گفتن در ای سمستر چون شروع شده نمیشه ولی در سمستر بعد تقسیم میکنن

فرح : امم فکر کنم بخاطر نامزد خود به اینجه آمدین

زین : نامزد؟

فرح : بلی الینا را میگم نامزد تان

زین : نی او نامزدم نیست من مجرد استم او فقد دختر دوست پدرم است گفتن که ما را نامزد خواهد کردن پس من هم آمدم ببینم چی قسم یک دختر است

فرح : هههه کار بد نکردین

زین : چرا؟

فرح : هیچ به مرور زمان خودتان میفهمین

زین : خوب حالی ساعت نداریم

فرح : نخیر حالی در صنف جزائی ساعت داریم

زین : خوب است

فرح : ها راستی بعد ازی در صنف نام وایی ببخشین در صنف عیان شان ساعت داریم

زین : خوب پس آنها هم همصنفی استن

فرح : بلی در پوهنتون پیش ازی که بفهمن برادر عیان استین به نام نامزد الینا مشهور شدین

زین : فقد شایعه

بیلا : چی شد فرح

زین : سلام علیکم

بیلا : علیکم سلام استاد مشهور ما

زین : هههههه

بیلا : نامده مشهور شدین

زین : شایعه نظر به قدم زودتر میرسه

بیلا : مه بیلا استم استاد ادبیات

زین : مره خودتان مشناسین ولی باز هم زین امیری استم

بیلا : خوش شدم

زین : همچنان

فرح : راستی مه باید ای ورق هاره اصلاح کنم چون بعد ای ساعت بیکار نیستم

زین : مه هم کمک میشم بلاخره همکار تان استم

فرح : تشکر

بیلا : مه هم چیزی که از دستم بیابه میکنم

فرح : تشکر قندم

زین : (ساعت با حرف زدن های شیرین فرح و دوستش گذشت کاملاً فارغ از چیزی که

بودم شدم احساس کردم خنده به لب هایم آمد و او شخصیت جدی از رویم برداشته شد چی است معجزه و یا هم جادو)

فرح : بسیار زیاد تشکر از کمک هایتان واقعاً کی احسان مند تان استم حالی بریم که صنف داریم

زین : قابلشه نداره بریم

فرح : یک جای داخل صنف شدیم | همه صنف : اووووو

فرح : خیرت است ؟ توجه داشته باشین

همه گی : 🤪

فرح : استاد امیری همکار جدیدم استن تا وقتی صنوف را تقسیم میکنیم یک جای درس میتیم

زین : سلام شاگردا زین امیری استم

عیان : (یک لب خند زدم به طرف زین دیدم و ابروی خود را بالا انداختم زین با چشم های بزرگ به طرفم دید به معنی این کی چیزی نگویم)

زین : راستی دوستا بعضی شاگردا از دل خود بعضی گپ ها میسازن باور نکنین چون این گپ ها به شخصیتم بر نمیخورد

الینا : مگرم دروغ است ؟

زین : یک دورغ مطلق

• همه صنف را یخ بست

زین : و حالی هم به کار های خود برسین و توجه کامل به درس داشته باشین

فرح : (وایی پیشتر چقدر یک استاد خوش خو ولی حالی چقدر یک شخص جدی واقعاً خوشم آمد)

فرح : خو دوستا درس امروز هم

* * * * *

(سه ماه بعد)

زین : ببین استاد ای درست است

فرح : بلی بسیار زیاد تشکر دقیق است

زین : قابلش نیست

دلربا : فروو ~ وایی ببخشین

فرح : گپی نیست بگو چی میگفتی

دلربا : صبح عروسی ژولیا است میگفتم اگه بیکار استی و قتر بریم خانه تا یک کم خرید کنیم

فرح : باز میبینم اگه بیکار شدم

دلربا : درست است مه هم رفتم روز خوش خسته نباشین

فرح , زین : تشکر

زین : دلربا یک دختر بسیار شوخ است کاملاً بر عکس شخصیت شما

فرح : چون او تا حالی خورد است من هم در جوانی همو قسم بودم

زین : همم واقعاً عیان هم همتو است چقدر یک وقت خوب است کاملاً در دنیایی خود

فرح : امم بسیار زیاد

عیان : اجازه است

زین : بیا عیان

عیان : ببخشین مزاحم و لی لالا خودت را کار داشتم

زین : مثلاً چی کار

عیان : مه امروز برشان میگم کی برادرم استی

زین : هوش کرده باشی ایقسم یک اشتباه را در زنده گی مرتکب نشوی

عیان : اووووف لالا بانم که او دختر پشتت همو قسم گپ زده بره او هم در پیش روی مه

زین : بلی بگذر توجه نداشته باش حالی برو که ساعت تفریحت ضایع میشه

فرح : 😊

عیان : چقدر با صبر شدی وقت خو ~ (دیدم که چشم های زین خطرناک شده میره زود گپ خود را تغیر دادم) خو برشان میگفتی که پشتت گپ نزن مهم نیست من هم رفتم که حالی زنگ تفریح را نزن

• الفراررر

(بعد از زنگ ساعت آخر)

ژولیا : استاد جان صد فیصد همراه دلربا بیاین

فرح : درست است تشکر ازی که دعوت کردی

ژولیا : وای استاد ای چی گپ است اصلاً تشکر از که دعوت مرا قبول کردین

دلربا : خو حالی ای گپ هاره بانین ژولیا جان باز هم تبریک باشه صبا شب میبینیم

ژولیا : درست است تشکر حتماً منتظر استم خداحافظ

فرح: ما هم رفتیم تا بریم خرید

عیان : خیر است لالا صبا برو

زین :عیان حوصله ندارم

عیان : استاد فرح هم میایه

عیان : باز اونجه بیچاره تنها میمانه لطفاً شما خو همکار هم استین او قسم بجز پوهنتون در

یکجای دیگر هم یکی دگه تان را میبینین

زین : 😞

عیان : باز مه هم همراهت میایم

زین : مگرم مه خاستم که بیایی

عیان : مه از دلت میایم هیچ حاجت نیست که بگویی از همو خاطر همراهت میایم
 زین : اصلاً خودت کدام پلان داری
 عیان : ها خو میخایم دختر رویا های خود را در لباس محفلی ببینم
 زین : دختر رویا ها
 عیان : ها میخایم مثل استاد فرح باشد
 زین : پس دختر رویا هایت استاد فرح است
 عیان : ها
 زین : واقعاً که
 عیان : آینده ام هم شده میتانه
 زین : عیان امروز چیزی در ذهنم پیدا نمی شه برو صبح بیا
 عیان : مه هم از فرصت استفاده میکنم خو فردا میریم درست است
 زین : درست است
 عیان : خوبش انکار هم کرده نمی تانی
 زین : وله اگه نظریه تغیر خورد قول داده نمی تانم
 عیان : حالی صدایت را ضبت کردیم هیچ چیز کرده نمی تانی تشویش نکو
 (صبح در پوهنتون)
 عیان : خانم لطف میکنین
 دلربا : وقت ملاقات گرفتین
 عیان : نخیر چون عاجل بود بیش ازی که وقت بگیرم خدمت رسیدم
 دلربا : من وقت اضافی ندارم ببخشین
 عیان : در مورد استاد زین است
 دلربا : استاد زین خو درست است به دستیارم میگم وقت ملاقات برتان تعیین کنه
 عیان : ساعت تفریح در بام

دلربا : درست است

(ساعت تفریح)

عیان : خوب تو باید شماره خوده برم بتی

دلربا : شماره مه نی باید از دستیارم را بگیرین ولی چرا

عیان : ای هم شامل پلان است

دلربا : درست است ای هم شماره ام باز شب میبینیم

عیان : تشکر چانس خوب

دلربا : به تو هم

عیان : راستی و خودت

دلربا : سرخ

عیان : 🍷👍

(خانه ساعت ۵:۴۰)

دلربا : خواهر لطفا ببین همی پیراهن مقبول است

فرح : همی که همراهت میرم برت کفایت میکنه خودم میفهمم چی بپوشم

دلربا : لطفا

عیان : لالا خیرست ببین همراه این رنگ چقدر جذاب معلوم میشی

زین : عیان فقد چپ باش و برو خودت آماده شو

عیان : نی تا که ایره نپوشی نمیشم

زین : ببین ای مره جذاب تر نشان میده

عیان : عدیل

زین : عدیل ره چی کار داری

عیان : برش میگم که اوراق که گم کرده بود گناه خودش نبود از خاطر تو شد

زین : بسته کو دهننه که صدایته نشنوه درست است همین را میپوشم

عیان : حالی صحیح شد مه هم رفتم به جذابیت خود برسم گرچه حاجت نیست
دلربا : خواهر ببین باز به مادرم میگم که گلدان دلخواهش ره پشک میده نکرد تو کردی
فرح : چپ چپ اوووف درست است بتی
دلربا : حالی شدی خواهر من برو بپوش مه هم برم آماده شوم (به فرح یک لباس ماکسی بسیار شیک با رنگ سیاه چون تکه اش زری بود بسیار مقبول معلوم میشود و خودم یک لباس سرخ ماهی پوشیدم که از رنگش چشم همه میرفت)
عیان : (به زین یک درشی سیاه دادم که بی اندازه شیک بود و خودم یک یخن قاق سرخ پوشیدم با پطلون سیاه پوشیدم و ساعت (۷:۲۵) حرکت کردیم)
زین : (وقتی به عروسی رسیدیم دنبال آشنا خود میگشتم که با برخورد چشمم دهنم باز ماند به طرف ما می آمد یا بگویم که به طرف ما آورده می شد)
فرح : (وقتی به عروسی رسیدیم فکر کردم از استادان فقد خودم امیدم که چند دقیقه بعد استاد امیری و عیان آمدن چقدر شیک شده بودن وقتی چشم دلربا بالای شان خورد مرا از جایم خیستاند و به طرف اونا میکشاند)
زین : تو به تحریکِ فلک،فتنه ی دورانِ منی!
من به تصدیق نظر،محو تماشایِ توم !
فرح : بلی چیزی گفتین
زین : نخیر فقد میخاستم بگویم بسیار زیبا معلوم میشین
فرح : تشکر
عیان : (من فهمیدم چی گفت و یک پوزخند زدم) وای استاد جان چقدر چشم گیر شدین مثل همیشه
فرح : تشکر عیان جان خودت هم شیک شدی
دلربا : یا ~ امم استاد خوش آمدین (از دست که در پوهنتون یازنه یازنه گفتم بیخی در دهنم ماند)
زین : تشکر دلربا جان شادخت ما چقدر زیبا شده

دلربا : تشکر استاد شما هم بسیار جذاب شدین (چشمم به عیان خورد که به طرف ام چشمک زد از شرم گونه هایم سرخ شد ولی پنهان کردم)

عیان : (دلربا هم باز هم دلربایی میکنه چقدر همراه رنگ سرخ مقبول معلوم میشه)

ژولیا : جفت های قشنگم خوش آمدین

زین , فرح : جفت ؟

ژولیا : چیزی نی واقعا از آمدن تان خوش شدم استاد جان شما هم خوش آمدین

فرح : تبریک باشه ژولیا جان آرزو خوش بختی میکنم برتان

زین : بخت نیک داشته باشی

ژولیا : تشکر بفرمایین استاد بشینین چرا ایستاده استین , جیگرم چقدر مقبول شده

دلربا : تشکر جانم تو هم بسیار مقبول شدی

ژولیا : عیان بسیار شیک شدی

عیان : چی وقت نبودیم ولی باز هم تشکر

کارلو :خوش آمدین فکر کنم شما استادان پوهنتون ژولیا باشین استاد فرح و استاد زین و شما هم همصنفی شان باشین من Carlo شوهر ژولیا.

زین : بلی درست گفتین خوش شدم از آشنایی تان انشالله زنده گی خوش داشته باشین

کارلو : تشکر بسیار زیاد و همچنان به خاطریکه به عروسی آمدین با شما محفل رنگینتر معلوم میشه

فرح : تشکر بسیار زیاد از اینکه ما را دعوت کردین

کارلو : بفرمایین ما هم بریم پیش دگه مهمان ها شما هم لذت ببرین

• شب محفل بسیار با خوبی گذشت

(صبح ساعت ۸:۵۳ پوهنتون)

زین : (به پوهنتون رفتم وقتی داخل اداره شدم چشمم کسی را که می پالید در یک چشم به

هم زدن پیدا کرد چقدر زیبا بود مثل همیشه) سوزش چشم من از لذت زیبایی توست

خیره بر تو شدم پلک زدن یادم رفت

عیان : جان جان

زین : بسم الله خدایا صبر بتی تو از کجا سبز شدی ؟

عیان : من از اول همینجه بودم آدمم کارخانه گی ام را به استاد تسلیم کنم آنقدر غرق شده بودی که برادر خود را نشناختی

زین : گم شو بیرون

عیان : 😞

فرح : (امروز بسیار با خوشی گذشت همراه با استاد امیری هم عادت کردیم بسیار یک همکار خوب است همراه دلربا خسته و مانده از پوهنتون به خانه رفتیم وقتی داخل شدن دیدیم مهمان داریم)

شکیبا : خوش آمدین دخترایم بیاین بشینین

فرح : خوش باشین مادر جان مهمان داریم

نعیم : بلی از دوست هایتان است

فرح : دلربا خودت شناختی مه نشناختم

دلربا : متاسفانه نخیر من هم نشناختم

ماریو : امم سلام دخترم من Mario استم مادر Carlo

فرح : خوب ببخشین به یاد آورده نتانستم

ماریو : خیر است کدام گپ نیست از این اتفاقات پیش میایه فقط یک بار هم دیگر خود را دیدیم

دلربا : خوش آمدین

شکیبا : ببخشین ولی نفهمیدم چطور اینجه آمدین وقتی فقط یک بار دخترم دیدین چی قسم آدرس را فهمیدین و به خاطر چی آمدین

ماریو : آمدیم تا دختر شما را به بچه خود Francisco خواستگاری کنیم

فراسیزکو : همراه دخترتان در محفل بردارم آشنا شدم یک شخصیت کاملاً عالی از اخلاقشان بی نهایت خوشم آمد و میخایم زن آینده ام باشن

نعیم : بسیار زیاد ببخشین ولی تفاوت سنی بین شما بسیار زیاد است

فراسیزکو : سن فقط یک عدد است مهم عشق است

نعیم : بی ادبی نشه ولی میشه از خانه ما بیرون شوین ما دختر خود را به شما نمیتیم

فرح : (من به مثل مجسمه ایستاد بودم و پدرم با آنها جنجال می کرد لحظه از جنجال نگذشته بود که همان مرد اسلحه خود را کشید چشمانم به اندازه پیاله بزرگ شد نمی فهمیدم چی کنم چی بگویم برادرم هم در خانه نیست) دلربا برو به اطاعت

دلربا : ا-اما خ- خواهر

فرح : دلربا گفتم برو بالا به اطاعت

دلربا : د- درست است

فراسیزکو : یا همراه دخترتان عروسی میکنم و یا هم هیچ کدام شما را زنده نمی گزارم

نعیم : حتا اگر من را بکشین هم همراه دخترم عروسی کرده نمی تانین شما ارزش دختر مره ندارین

فرح : درست است آرام باشین

فراسیزکو : هیچ چیز درست نیست یا همراه من عروسی میکنی و یا هم

فرح : یک دقیقه یک دقیقه

فراسیزکو : وقت ندارم

فرح : قبول دارم

شکیبا : چیبی ؟ نخیر دخترم امکان نداره

فرح : دگه کدام راه نیست مادر

نعیم : دخترم یک بار فکر کو بخاطر ما زنده گی خود را تباه نکو

فرح : هیچ چیز با ارزش تر از شما نیست پدر

شکیبا : ولی

فراسیزکو : ولی نداره وقتی دختر راضی است به هفته بعدی عروسی میکنیم و ها راستی

دگه به پوهنتون هم نمیرین کدام جنجال نمی خایم

فرح : درست است حالی همیشه از این جا بیرون شوین

فراسیزکو : هههه درست است قندولک نترس شوهر آینده ات میشوم

فرح : همیشه بیرون شوین

فراسیزکو : خداحافظ

دلربا : چی شد خواهر بگو که موضوع حل شد لطفا

فرح :بلی حل شد

شکیبا : چی حل شد ها چی آینده خود را به خاطر ما خراب کردی

فرح : بخاطر شما نیست خودم باید به او محفل نمی رفتم

دلربا : 🙄 گناه من است من تره به زور بوردم

فرح : درست است حالی کاری است که شده من هم میرم به اطاقم و به آرین هم چیزی

نگوین نمی تانه درس های خود را همی قسم رها کنه

نعیم : یکبار در باره خود هم فکر کو

فرح : خسته استم میخایم برم به اطاقم به اجازه شما

یک روز بعد

زین : (امروز به پوهنتون با یک چهره خندان رفتم ولی همکار خود را نیافتم امروز بدون

ایکه برایم احوال بته نامده چرا)

مدیر : استاد امیری

زین : بلی مدیر صاحب

مدیر : استاد وصال سر از امروز دیگر نمایه میتانین به تنهایی به صنوف رسیده گی کنین

زین : یعنی چی سر از امروز

مدیر : یعنی امروز زنگ زدن و گفتن بخاطر بعضی مشکلات دیگر آمده نمی تانه

زین : ام – درست است تشکر بلی رسیده گی میکنم

مدیر : تشکر , اگر کدام مشکل داشتین میتانین به اداره بیابین

زین : تشکر حتماً , عیان

عیان : بلی استاد بفرمایین

زین : یک بار بیا کارت دارم

عیان : درست است آدمم , بفرما بگو لالا

زین : امم میشه از دلربا بپرسی استا وصال چرا نمی ایه

عیان : چی نمیايه !

زین : همم برو بپرس

عیان : امروز دلربا هم نامده گفته مریض است

زین : دلربا هم نامده حتما کدام مشکل است

عیان : م-مگرم چطو امکان داره فقط در یک روز یک اتفاق بیوفته

زین : در یک ثانیه هم میشه شماره دلربا پیش خودت است

عیان : بلی است

زین : برش زنگ بزن

عیان : ام-ما

زین : زنگ بزن بپرس چرا استاد فرح وظیفه خود را رها کرد

عیان : چیی! چی کرده !

زین : همم زنگ بزن

عیان : اینه اینه زنگ زدم , بلی

دلربا : بلی بگو عیان

عیان : خوب استی

دلربا : وقت ندارم عیان چرا زنگ زدی

عیان : گفتن امروز مریض بودی خواستم احوالت را بگیرم

دلربا : وقتی میفهمی حوصله ندارم چرا گپ های اضافی میزنی از چی وقت به تشویش مه

شدی (دفعتهً یک نظریه به سرم آمد باید از عیان و استاد زین کمک بگیرم تا خواهرم را از

ای بلا نجات بتم بلی خدایا تشکر از اینکه راه حل را برم دادی)

عیان : امم دلربا واقعاً کدام مشکل نیست میگن استاد فرح دگه به درس دادن نمی آیه تو هم امروز نامدی برادرم به تشویش شد

دلربا : یعنی استاد گفت زنگ بزنی

عیان : همم همی قسم یک چیز

دلربا : استاد پیش ات است

عیان : بلی

دلربا : میشه تیلیفون را برش بتی (چون عیان زود هیجانی میشه و عکس العمل نشان میده باید همراه استاد زین گپ بزنی)

عیان : چرا ؟

دلربا : عیان میشه تیلیفون را بتی میخایم یک گپ را برش بگویم

عیان : درست است ، بگیر لالا میخایه همراه خودت گپ بزنی

زین : بتی ، بلی

دلربا : بلی استاد 

زین : دلربا چرا گریان میکنی چی شده

عیان : چی شده لالا

زین : یک دقیقه ، بلی دلربا خوب استی کدام گپ شده

دلربا : استاد خواهرم را به زور عروسی میکنن

زین : چی (فکر کردم دنیایم خراب شد ولی چرا ؟ چون زنده گی همکارم خراب میشد ویا هم دلیل دیگر داشت ؟)

دلربا : استاد د - دیروز یک مرد آمده بود م - ماره تهدید کرد و گفت یک ه - هفته بعد

همرای خواهر ع - عروسی میکنه

زین : درست است دلربا آرام باش این مشکل را با هم حل میکنیم تشویش نکو

دلربا : استاد به جز شما کسی دگه به ذهنم نرسید لطفاً یک کاری کنین

زین : درست است حالی آرام باش مشکل را حل میکنم

دلربا : تشکر استاد جان بالای شما بسیار اعتماد دارم

زین : تشویش نکو قند استادش موضوع را حل می کنم

دلربا : پس بر فعلاً خداحافظ

زین : همم خداحافظ

عیان : چی شد لالا چی گفت؟ چی شده؟ چرا نامدن؟

زین : لعنت به ای شانس

عیان : چرا چی شده؟

زین : عیان باز هم از کار های کوچک ما شروع شد آماده باش

عیان : من همیشه آماده استم تشویش نکو لالا

زین : پشت گذشته دق شده بودم

عیان : وای لالا دلم را آب نکو مام دق شده بودم حالی دوباره ساعتم تیر همیشه

فرح : (در اطاقم نشسته بودم و به آینده خود گریه میکردم) چرا من؟ تاوان چی را باید پس بتم؟

دلربا : (صدای فرح را شنیدم که گریه میکرد قلبم را درد گرفت ولی نمی توانستم برش بگویم که شاید آینده اش در حال تغییر باشه شاید خداوند نمی خایه فرح را به ای قسم امتحان کنه مه نمیتوانستم برایش بگویم چون می فهمیدم از ترس مانع می شه ولی او زین را نمی شناسه من چون سال ها همراه عیان در یک صنف بودم می فهمیدم از چی قسم فامیل است کی استن و چی کارها کرده می توانن پس فقط تنها امیدم بخاطر آینده خواهرم اونا بودن فرحم بسیار یک قلب پاک داره نمی تانم ببینم زنده گی خود را به دستای خود نابود کنه) خواهر

فرح : بلی ، بیا داخل

دلربا : گریه میکردی

فرح : نی جان خواهر

دلربا : پس چرا چشم هایت سرخ شدن

فرح : چیزی در چشم هایم رفت به همو خاطر

دلربا : همم درست است میشه در پهلویت بخوابم

فرح : بیا قندم

دلربا : میخواهی موهایت را نوازش کنم

فرح : همم

دلربا : خواهر درباره استاد زین چی فکر میکنی ؟ یعنی چی قسم یک استاد است ؟

فرح : ای گپ دفعتاً از کجا شد

دلربا : همتو میخواستم بفهمم

فرح : در ای چند وقت که همراهش همکار بودم یک همکار عالی بود هیچ کدام خطا ازش سر نمی زد آخرین کوشش های خود را میکرد تا چیزکه میخواهه را درست کنه هیچ وقت از کار دست نمی کشید

دلربا : میفهمیدم آخر برادر عیان است

فرح : همم کاملاً یک کاپی بزرگتر عیان ولی کمی سرد تر

• صحبت های ما با زنگ تیلیفون فرح تمام شد

فرح : بلی بفرمایین

فراسیزکو : چطور استی خانم

فرح : شماره من را از کجا پیدا کردی

فراسیزکو : بر من هیچ چیز ناممکن نیست قسمی که آدرس خانه ات را پیدا کردم همو قسم شماره ات را هم پیدا کردم

فرح : دگه از جان من چی میخواهی هان دگه چی میخایی از پیشم بگیری همقه برت کفایت نمی کنه

فراسیزکو : وای جانم هیجانی نشو فقد خواستم بگویم بسیار گپ گوش کن استی به خاطر ای کارت یک جایزه برت میتم صبح میریم خریداری

فرح : نمی خایم

دلربا : چی میگه خواهر ؟

فرح : یک دقیقه , نمی فهمم فهمیدی

فراسیزکو : حالی ایقدر شدی که برمه جواب بتی و یا هم فراموش کردی که من کی استم

فرح : اووووف

فراسیزکو : منتظر استم ساعت ۳:۳۰

• تیلیفون را قطع کرد

دلربا : چی شد خواهر ؟

فرح : میگه به خریداری بریم انسان احمق

دلربا : فرح به معجزه باور داری ؟

فرح : داشتم

دلربا : همیشه داشته باش

فرح : حالی وضعیتم ایقدر خراب شد فقط در بین یک روز دیروز بسیار خوش بودم ای هم شاید یک معجزه باشه

دلربا : خو چی شد خواهر میری

فرح : مجبور استم دگه کدام راه نیست

دلربا : درست است من هم همراهت می آیم

فرح : وقتی آرین خبر شوه چی خواهد کرد

دلربا : تشویش نکو خواهر جان انشالله موضوع حل میشه بدون کدام جنجال خداوند بزرگ است

فرح : بدون شک ولی حالی فکر کنم کار از کار گذشته

دلربا : اه

عیان : (باید شماره او بی شرف که استاد مره به زور میخایه عروسی کنه را باید پیدا کنم پس خوب میشه از دلربا کمک بگیرم برش پیام دادم)

عیان : شماره اش را دارین ؟

دلربا : (به تیلیفونم پیام آمد دیدم شماره عیان بود) بلی داریم امروز به خواهرم تماس گرفته بود

عیان : برم روان کو

دلربا : درست است (چی رقم از خواهرم شماره را بگیرم برش چی بگویم)

- امم خواهر

فرح : بلی

دلربا : میشه یک بار تیلیفونت را برم بتی

فرح : بفرما مگرم چی کار داری

دلربا : هیچ میخاستم عکس های خود را در عروسی او ژولیا بد شگون ببینم

فرح : ای قسم نگو گناه او دگه چی است

دلربا : فقد یک بار فردا به پوهنتون برم و ببینم اش باز می فهمه چی کرده (در همی بانه شماره را گرفتم) خوب خواهر تو هم بخواب حالی ناوقت است

فرح : درست است تو هم خواب شو شب خوش

دلربا : شب خوش

صبح

زین : ببینیم ای داماد جوان ما کی است

عیان : چندان جوان نیست لالا دلت را خفه نساز

زین : اول فکر میکردم کدام جوان از زنده گی اش سیر شده ولی حالی میگم که وقت بیچاره پوره است گناه ما نیست

عیان : ههههه لالا بسیار مزاقی شدی

زین : از اول طبع خوش بودم قند لالایش تو حالی متوجه شدی

عیان : همم خوب صحیح دلربا دیروز گفت امروز میرن خریداری

زین : یا خدا هر کارش مره نوب میکنه

عیان : ایقدر بی حوصله نشو لالا وقتی همراه استاد بودی چقدر با صبر شده بودی

زین : عیان حالی وقتی شوخی های تو نیست

عیان : ببخشی لالا, خوب یک پلان دگه هم دارم

دلربا : خواهر چی وقت به خریداری میرین

فرح : گفت ساعت ۳:۳۰ آماده باشین

دلربا : همم اووف

فرح : برو آماده شو دگه

دلربا : درست است (بعد از آماده شدن به خریداری عیان برم پیام داد)

عیان : چی وقت میرین ؟

دلربا: در حال آماده شدن استم

عیان : چیزی کوتاه نپوشی رنگ تیز نداشته باشه آرایش هم نکنی

دلربا : تو چی کاره استی برم بگویی چی بیوشم چی نی و یا هم چی کنم

عیان : عاقبت مقبول شدن را دیدی پس چرا ضد میکنی

دلربا : باز هم مربوط تو همیشه

عیان : میشه

دلربا : میشه

عیان : میشه

دلربا : میفهمی همراه کی گپ میزنی

عیان : تو میفهمی من کی استم

دلربا : به تو چی من چی میکنم

عیان : همراه من بحث فایده نداره خودت هم خوب میفهمی

دلربا : تو چی میفهمی من چی میپوشم

عیان : چون من همونجه میباشم پس خوب میفهمم

دلربا : اووف عیان اووف

عیان : خو دختر خوب وقتی از خانه برامدین برم زنگ میزنی و کل راه ره قطع نمیکنی

دلربا : نمی کنم

عیان : چقدر دختر خوب استی

دلربا : گفتم نمی کنم

عیان : خوب است مه هم گفتم خوب دختر استی من خو کدام چیز دگه نگفتیم

دلربا : امم درست است حالی برو به کارت برس وقت من ره هم گرفتی

عیان : درست است خداحافظ

فرح : چی شدی دلربا

دلربا : آدمم

فرح : چرا ایقه دیر کردی ، واو چی بالایت تاثیر کرده

دلربا : چی رقم

فرح : هیچوقت ندیده بودم که ای قسم لباس بیوشی از او خاطر گفتم

دلربا : امم امروز خاستم همی قسم بیوشم

فرح : درست است ولی واقعاً که هیچ انرژی در بدنم نیست

دلربا : من همراهت استم بیا که بریم هیچ چیز نمیشه

فرح : همم درست است بریم

شکیبا : کجا میری دخترم

فرح : ب به پوهنتون میریم بخاطر بعضی کارها

شکیبا : کدام جنجال پیدا نشه نرین دختریم

فرح : نی چیزی نمیشه تشویش نکو مادر پدرم به کار رفت

شکیبا : بلی امروز رخصت میگیره باز یک دفعه خبر آرین را هم میگیره

فرح : بسیار خوب میشه به آرین از ای موضوع چیزی نگویین

شکیبا : چی رقم بگویم

فرح : همم راست میگین ، بسیار بالای من حساس است خوب حالی ما میریم که ناوقت
میشه

شکیبا : درست است متوجه خود باشین

دلربا : خداحافظ

شکیبا : بخیر برین

عیان : (به پیش خانه دلربایشان همراه چند تن از افراد خود ایستاد بودم در پیش دروازه شان یک موتر ایستاد بود معلوم میشد منتظر شان است بعد از او هم دیدم که استاد و دلربا از خانه بیرون شدن دلربا هم لباس های منظم پوشیده بود هههه بسیار ضدی است اما نه به اندازه من) بیرون شدن

زین : بیا که بریم

عیان : درست است

زین : (نظر به نقشه که کشیده بودیم باید فامیل فرح اطلاع می داشت چون به تشویش نشن و یا هم کدام جنجال دگر به وجود نیاید رفتیم و زنگ دروازه را فشار دادم)

شکیبا : در ای وقت کی باشه خدایا تو مواظب دختر هایم باش ای چی مصیبت بود که دفعتاً پیدا شد

• دروازه باز شد و....

شکیبا : بفرمایین

زین : سلام علیکم خاله جان همکار دختر تان هستم چند روز شد به پوهنتون نامدن بعد شنیدم دفعتاً استعفا دادن به تشویش شدم

شکیبا : خوش آمدین بچیم بیابین بشنین

عیان : (خدایا کاش زین همیشه همیقسم نرم صحبت کنه چرا همراه ما و یا مستقیم بگویم با من ایقدر ظالم است) تشکر خاله جان

شکیبا : عاکفه جان چای بیارین

عاکفه : حمیالی میارم

زین : بسیار زیاد تشکر به چای حاجت نیست فقد کمی به تشویش شدم

شکیبا : بعضی از موضوعات فامیلی پیش آمدن بچیم از او خاطر نمیتانه بیایه

زین : چرا ایقدر جگرخون معلوم میشین کدام مشکل جدی است

شکیبا : بلی بسیار جدی است زنده گی دخترم تباه میشه

زین : آرام باشین میشه درست بگویین چی شده

شکیبا : موضوعات شخصی است بچیم خودت همکار جدید اش استی به نظرم در خانه گفته بود

زین : بلی همکار جدیدشان استم ولی میتانین بالایم اعتماد کنین استاد دلربا هم استم حتی میتانین از دلربا هم پپرسین من شخصی نیستم که به کسی ضرر برسانم

شکیبا : میفهمم از طرز برخورد تان معلوم میشه چی قسم یک شخص استین , آه شاید خبر باشین چند روز پیش عروسی یکی از شاگردای فرح بود دوست دلربا

زین : بلی من هم به عروسی رفته بودم کدام مشکل نبود

شکیبا : صبح اش برادر داماد پشت فرح خواستگاری آمد ما گفتیم چون دخترم به عروسی راضی نیست و به یک شخص مثل اونا نمیتیمش مارا همراه اسلحه تحدید کرد در همو وقت فرح هم همینجه بود و گفت درست است همرایش عروسی میکنه هر چه کردیم ولی گفت ما برش مهم تر استیم نتانستیم مانع اش شویم

عیان : 😞 استاد یکدانه من 🙄

شکیبا : ای را دفعتاً چی شد

زین : امم چیزی نی یک کمی احساساتی شد چون استاد فرح را بسیار دوست داره ما همراه تان کمک میکنیم و استاد وصال را نجات میتیم ولی شما باید کاملاً بالای ما اعتماد داشته باشین

شکیبا : گرچه من شما را نمیشناسم ولی باز هم به شخصیتت تان نمی خانه آدم های بد باشین ولی اگه اعتماد

زین : تشویش نکنین و راستی میشه به استاد وصال نگویین ما امروز آمده بودیم میفهم نمی خاین در موضوع فامیلی شان کسی دخالت کنه ولی فقط میخایم کمک کنم

شکیبا : درست است تشکر بسیار زیاد به امید دیدار

زین : خداحافظ حتماً به زودی یکی دیگر خود را خاد دیدیم

فرح : در راه بودیم به خاطر آماده گی روز نابودیم خریداری میگردم میخاستم به حال خود بلند بلند گریه کنم یعنی واقعاً چرا؟ همیشه آرزو داشتم رویاهایم تکمیل شود ولی چرا هیچ

وقت بخت همرايم يارى نكرد اول ميخاستم فارمسست شوم استاد شدم چقدر از چيزى كه ميخاستم دور ولى ادامه دادم با تمام وجود بعد ميخاستم يك آينده آرام داشته باشم ولى باز هم حالا ميخاستم بالاي خود بخندم چه رويابافى هاىي فرح خانم ميخاست كه عروسي خوش داشته باشه ميخاست با همه وجود حد اقل در روز عروسي بخنده خنده كه سالها است از همه پنهان كرده

دلربا : خواهر خوب استى ؟

فراسيزكو : چرا بايد خوب نباشه به خريدارى لباس عروس خود ميريه

فرح : با شندين اى گپ يك لبخند به صورتم آمد آرزو داشتم لباس عروسم با دستهاى خودم دوخته شوه تا هيچ جوره نداشته باشه نميخاستم هيچ كسى قبل از عروسيم لباسم را ببينه

دلربا : چى شده خواهر چرا مثل ديوانه ها لبخند ميزنى ؟

فرح : به حال خود ميخندم خداوند چقدر لطف در حقم كرد

فراسيزكو : فكر نمى كردم ايقدر خوش باشى

فرح : بلى خوش شدم از اى كه به ياد اوردم من از اول حق زنده گى نداشتم و خداوند از رحم بالاي بنده هاى مثل شما همه زنده گى ام را از پيشم گرفت

فراسيزكو : از چى وقت كه جواب دادن را ياد گرفتى

دلربا : (ترسيدم كه كدام واقع رخ نته) خواهر آرام باش

فرح : بان دلربا حد اقل حالى خو دلم را خالى كنم سالها است به هيچ كسى چيزى نگفتم هميشه خود را آرام گرفتم و اونا هم از صبرم استفاده كردن

دلربا : خالى كو دلته مه صدقه دلت شوم و تو كى استى كه همراه خواهرم ايقسم گپ بزنى ها تو چيكاره استى خواهرم ميخايه جواب بته ميته به كدام حق از ش پيسان ميكنى خود را ديدى كه تو كى استى خدا ميفهمه كه يك روز دگه هم زنده ميمانى آمدى كسى كه به اندازه دخترت است را به زور نكاح ميكنى مردم تره ديدن كه تا حالى مجرد ماندى يك تا...

فرح : دلربا مه نگفتم تو دل خود را خالى كو

دلربا : هى هى بيخشى خواهر يك بار هيجانى شدم

زين : هههه واقعاً كه دلربا دختر عجيب است همتو نيست عيان

عيان : ا-ام ب بلى بلى بسيار عجيب است ههه (آينده ام در خطر است 🤪)

فراسیزکو : ام .. پایین میشین ... یعنی پایین شوین

زین : هههههه جوان مرد را ترساندن

عیان : هر کی باشه میترسه

زین : هان ؟

عیان : یعنی هههه حتماً آدم ترسو است از دخترای جوان میترسه

زین : (وقتی فقد با یک زبان درازی میترسه پس ای جرعت را از کجا کرده که به زور نکاح کنه)

o روز نکاح

ماریو : عروس قندم آماده است

فرح : به فارسی گفتم خداوند جان عروست را همیالی بگیره

دلربا : ایقسم نگو خواهر

ماریو : نفهمیدم چی گفتی ولی انشاءالله چیزی بد نباشه چرا تا حالی آماده نشدی

دلربا : درست شما برین ما در ۲۰ دقیقه آماده میشیم

ماریو: هرچه زود تر

فرح : درست است

دلربا : خواهر بگیر ای پیراهن را بپوش

فرح : ای را از کجا کردی

دلربا : هههه به یاد داری طرحش را آماده کرده بودی

فرح : بلی اما...

دلربا : آخر چی به درد میخورم

دلربا : (به عیان مسج کردم)

- کجا استین

- ما در راه بند ماندیم تشویش نکو

- چیی ! اینجه میگن زود آماده شوین و فرح هم در حال آماده شدن است
- اوو خدا درست است هیچ تشویش نکو حالی میاییم
- عجله کنین

فرح : در چی مصروف استی بیا کمک کو

دلربا : اینه آمدم خواهر (میخاستم به طرف فرح برم که صدای دروازه شد)

فرح : گفتیم که میاییم

عیان : خیرست ما آمدم

فرح : عیان !

دلربا : (با عجله دروازه را باز کردم) ، عیان !

عیان : سلام خانوم حال شما چطور ؟

دلربا : تو خ خو گف...

فرح : عیان تو اینجه چی میکنی ؟

زین : دعوت نکردین دلخور شدیم

فرح : استاد امیری !

زین : بلی ، آنقدر شکم کلان هم نداریم که تمام غذا را میخوریم

فرح : ا- ننی نی از او خ خاطر نیست

دلربا : یازنه جان آزار ننتی خواهرم زود به دل میگیره

زین : من هم به دل گرفت..

دلربا : یازنه وقت نداریم

زین : ولی واقعاً خفه شدم از اینکه دعوت نکردین مجبور شدم به صفت سرآشپز داخل شوم

و بخاطر ای شما نمیتانین عروسی کنین

فرح : پ یعنی ؟

زین : یعنی در عروسی که مه به صفت یک سرآشپز داخل شوم امکان نداره اتفاق بفته

عیان : همم

فرح : درست است معذرت میخایم حالی وقت نداریم منتظر استن

زین : تو عروس کسی اگر بشوی !

نگذارم که دست بر دست !

من زین امیری ام

مجلست را با توپ خواهم بست!

دلربا , عیان : واو واقعاً که تاثیر گذار بود

فرح : 🤪 چی ؟

دلربا : یازنه وقت

عیان : رازی کردن ره به راه بان لالا

زین : چیزیکه جوان ها بگویه (فرح را بالای شانهِ خود بلند کردم و از در عقب از اونجه بیرون شدم)

فرح : چی میکنین ؟ پایین کنین مره ! کمک

دلربا : چپ شو خواهر کدام کسی بشنوه فکر میکنه کسی تره اختظاف میکنه

فرح : 🤪

عیان : 🤪

فرح : (در داخل موتر آمدیم) حد اقل بگویی کجا میریم

عیان : استاد آماده ینگه شدن استین ؟

فرح : 🤪 لطفاً یکی توضیح بته

دلربا : خوب خواهر همه اینا پلان بود

فرح : پلان چی

زین : همه چیز خوب پیش میره حالی ما با هم نکاح میکنیم

فرح : چرا

زین : بخاطریکه کدام دلیل به اونا باقی نمانه تا دوباره پشت شما بیاین

دلربا : همه کار ها را سنجیده کردیم

فرح : ولی فامیل... ..

عیان : به تشویش اونا نباش ینگه , ینگه چقدر مزه میته یک نفر را ینگه بگویی

زین :  گناه خودت است که تا حالی مزه شه نچشیدی

عیان : ای ناجوان یک بار میگفتی که چقدر لذت داره

زین : باز به خاطر آذیت کردن عدیل چیزی نمی ماند

عیان : پس از مه سوئی استفاده میکدی

زین : هر قسم خودت فکر میکنی 

عیان : من خانه برم برش میگم

زین : بگو فقد وقت به گپ های تو میمانه

عیان : 

فرح : موضوع مه چطو میشه (با صدای بلند)

دلربا : خواهر مادرمشان میفهمن تشویش نکو

فرح : یعنی فقد من نمیفهمیدم

دلربا : همم بلی

زین : ماهم رسیدیم بفرمایین خانم عروس

فرح : پس ای لباس هم پلان شده بود

دلربا : بلی خواهر قندم یک بار عروسی میکنه خاستم آرزویش برآورده شوه

فرح : دیوانه

زین : گوش هایم درست شنید همتو نیست

عیان : بلی من هم شنیدیم ینگیم اولین بار از یک کلمه بد استفاده کرد

دلربا : راست میگن بعد از بسیار وقت از ای کلمات استفاده کردی

فرح : شما مجبورم کردین

دلربا : به هر صورت بیاین که بریم

فرح : یعنی باید ای کار شوه

دلربا : بلی باید شوه

عیان : استاد 😞 میفهمین چقدر آرزو داشتم شما ره به صفت یک عضو خانواده ام داشته باشم بسیار دوست تان دارم

فرح : عیان از ای چشم ها استفاده نکو 🤔

عیان : 😞 هیچ باورتان نخاد شوه چقدر خوش میشم که ینگه ام باشین

فرح : 😊 اووف درست است بریم

زین : افرین جایزه ته میگیری 👍

عیان : خاص باشه 😊

زین : تشویش نکو

فرح : چی پچ پچ دارین بیاین دگه

زین : درست است آمدم

فرح : (باورم نمیشه چی اتفاق ها میفته)

زین : سلام علیکم ، ما بر امروز وقت گرفته بودیم

..... بگذارین چک کنم اقا زین و خانم فرح

زین : بلی

..... بلی بفرمایین وکیل صاحب منتظر است

زین : تشکر

فرح : پس وقت هم گرفته بودین

زین : ام 😊 همتو معلوم میشه

عیان : بریم

زین : بفرمایین برین

وکیل : خوش آمدین

زین : خوش باشین

وکیل : بفرمایین بشینین خوب پس کار خود را هم شروع کنیم تا وقت ضایع نشه , بفرمایین در اینجه امضا کنین

فرح : چیی ! یعنی اسناد هم آماده است واقعا که ایقدر هم توقع نداشتم

عیان : از ضایع شدن وقت جلوگیری کنین لطفاً

فرح : وقعاً که

زین : بفرمایین حالی شما امضا کنین

فرح : اگر بگویم نمی کنم 😊

عیان /دلربا /زین : فرح , ینگه , استاد

فرح : (وایی کاملاً مثل طفل ها ههه) مزاق میکردم ای هم از امضا بفرمایین

وکیل : تشکر

زین : اوه راحت شدم بخدا

وکیل : خوب نکاح خط را برتان روان میکنم تبریک باشه انشاءالله زنده گی خوش و آرام داشته باشین

زین : تشکر

فرح : انشاءالله

عیان : بلاخره خدایا شکرت

دلربا : بسیار خوش استم زنده باد

زین : بریم

فرح : کجا ؟

زین : به خانه

عیان : نی لالا مه میرم ببینم که عروسی چطور پیش میره

دلربا : مه هم میرم

فرح : ولی

دلربا : ولی نداره خواهر

فرح : درست است متوجه خود باشین وقتی اونجه رفتی مادرم را از طرف من بغل بگیر و دست هایش را ببوس

دلربا : حتماً تشویش نکو

زین : متوجه خود باشین

عیان : حتماً تشویش نکنین

زین : خوب حالی بریم

فرح : ام بریم

(در موتر نشسیتم همه راه ساکت بود تا ایکه)

فرح : امم فامیل شما هم خبر داره

زین : تقریباً

فرح : تقریباً ؟

زین : بلی یعنی بعضی ها

فرح : ولی اگر قبول نکنن باز چی ؟ اگر پدرتان قهر شوه مادرتان چی ؟

زین : امم مادرم نیست یعنی مادر ندارم

فرح : معذرت میخاییم نمی خاستم شما را جگر خون کنم نمیفهمیدم

زین : مشکل نیست هیچ کسی نمیفهمه

فرح : باز هم معذرت میخاییم

زین : و پدرم هم قبول میکنه من میفهم

فرح : اگر نکرد

زین : میکنه میفهمم ولی اگر نکرد هم میکنه

فرح : درست است پس کدام مشکل نیست

زین : حتماً گرسنه استین چی میخایین بخورین

فرح : نخیر گرسنه نیستم تشکر

زین : درست است پس وقتی خانه رسیدیم غذا میخوریم

فرح : درست است

عیان : بیا تو هم جایزیده بگیر

دلربا : پس فراموش نکردی

عیان : مگرم میشه فراموش کنم

دلربا : شما خو در موتر یازنیم آمدین پس

عیان : نمیتانستم تره خفه بسازم پس به یکی از افراد گفتم بیاریش

دلربا : معلوم میشه بسیار با گفت شدی

عیان : چیز که دلم بخایه ره حتماً میکنم خودت میفهمی دگه

دلربا : بلی بلی

عیان : خوب سوار شو که محفل ناوقت میشه

دلربا : راست میگی عجله کو

..... : همراه بچیم بودم که صدای زنگ دروازه شد فهمیدم که زین است مه هم یک پلان

شیطانی به سرم زد و رفتم به طرف دروازه

زین : ما آمدیم

..... : ما؟ زید.. پس بلاخره کارت را کردی ها اگر درباره مه فکر نمیکردی حد اقل

درباره بچیم فکر میکردی (با ریختن اشک تمساح تراجیدی تر نشان دادم)

زین : -

..... : درست است چیزی نگو حتماً گناه مه بود بلی کلش گناه خودم است

فرح : ببخشین که مزاحم شدم ولی استاد اینا کی استن؟

.....: (چقدر یک دختر با ادب) خانمش

فرح : چیی !

زین : ای

فرح : اینا چی میگن ؟

زین : یک

.....: جان مادر بیا ببین کی آمده

.....: په په

فرح : (هیچ نمیفهمیدم چی کنم چی جریان داره)

عدیل : زین آمدین

زین : اه بلاخره یکی خواست که مه هم گپ بزوم بلی آمدیم لالا

عدیل : چرا در پیش دروازه ایستاد استین بیاین داخل

فرح : پس منظورتان از بعضی ها ای بود

زین : لالا بیا خانمت را ببین چی فلم بازی میکنه

عدیل : حدیث چرا داخل دعوت نمیکنی ؟

حدیث : هی هی خاستم یک کمی مردم آزاری کنم دلم را تنگی گرفته بود بیاین بشینین
حتماً خسته استین

زین : چطو که یادتان آمد

حدیث : بیا دگه ایفه گپ نزن و ببخشی زن ایور جان اگر ترساندم تان

فرح : ک کدام گپی نیست

حدیث : پس دوست شدیم ؟

فرح : هههه بلی

حدیث : من حدیث استم زن برادر زین

فرح : من هم فرح استم خوش شدم

حدیث : پس برو و لباس هایت را تبدیل کو من هم میرم غذا را آماده کنم

فرح : درست است تشکر

زین : ینگه ای چی کار بود که کردی

حدیث : آدم نکشتیم فقد یک کمی مردم آزاری کردم

زین : همی مردم آزاری های تو یک روز سبب مرگ یکی میشه

حدیث : باز هم گناه مه نمیباشه تشویش نکو

عدیل : بیابین دگه مره تنها ماندین شما اونجه قصه دارین

زین : اینه آمدم باشین پس من هم یک بار لباس های خود را تبدیل کنم میایم

عدیل : راستی عیان کجاست

زین : عیان رفت از عروسی لذت ببره

عدیل : تنها ؟

زین : نخیر اوقدر هم بی پروا نیستم

عدیل : درست است

.... : بلی خانم قسمی که گفته بودین شد

.... : میفهمیدم درست است ما هم پلان ب را عملی میکنیم

.... : قسمی که شما بگویین

فرح : اینجه لباس نیست مه چی بپوشم (در همی فکر بودم که صدای دروازه به گوشم

رسید و زین داخل شد)

زین : ام تا حالی لباس هایتان را تبدیل نکردین

فرح : نخیر چون چیزی به پوشیدن نبود

زین : وای ای چطو به ذهنم نرسید

فرح : شما خو گفتین همه چیز را سنجیده کردین به نظرم انتظار داشتین با همی لباس ها

خواب شوم

زین : باشین حالی یک چاره پیدا میکنم امم میشه که امشب از لباس های من استفاده کنین

فرح : ام مگر..

زین : پس...

فرح : ...

زین : باز هم میشه از همونا استفاده کنین

فرح : چرا هر دو جواب های شما همیشه یکی میباشه

زین : چون من فقط یک گپ میزنم

فرح : (به طرف زین میدیدم و لبخند زدم هیچ وقت نباید چیزی را از ظاهر مشاهده کنیم شاید تقدیر چیز هایی بزرگی برایت درپیش داشته باشد خدایا مره ببخش بخاطر اینکه از بزرگی ات نا امید شدم)

زین : لبخند بزن دلبر / لبخند تو شیرین است

دارو به چه کار آید لبخند تو تسکین است

فرح : شما واقعاً فارمسی خواندین ؟

زین : بعد از دیدن شما خودم هم شکی استم

فرح : 🤔 پس مـ مه هم برم لـ لباس هایم را تبدیل کنم

زین : هم درست است

-۱۰ دقیقه بعد -

فرح : ببخشین استاد ولی میتانستم از لباس های حدیث هم استفاده کنم

زین : (چرا ایقدر باهوش است ولی شکر به وقت کار نمیکنه 😂) ها راست میگین ای هم به ذهن نرسید (صدای دروازه را شنیدم و رفتم تا ببینم کی است)

حدیث : چرا ایقدر دیر کدین ؟

زین : لباس های فرح نبود فکر میکردیم که چی بپوشه به او خاطر دیر شد

حدیث : بنظرم مره فراموش کرده بودین

زین : بلی هیچ به ذهن ما نرسید

حدیث : بیابین که غذا سرد میشه

زین : درست است ینگه جان میایم , بریم غذا آماده است

فرح : بریم ولی ای لباس ها بسیار کلان است

زین : یک دقیقه پس منتظر باش

فرح : درست است

عدیل : بلاخره تشریف آوردین

زین : بلی ینگه جان میشه فرح را صدا کنی

حدیث : چرا نیکه همراه تو قهر کرد

زین : نی اوقسم یک گپ نیست

حدیث : درست است

فرح : گفت یک دقیقه ولی پنج دقیقه شد گشنه استم کمی رحم کو (صدای دروازه) بلاخره

حدیث : فرح چقدر ناز کردی درست است که تازه عروس استی ولی فکرت باشه بخاطرت

غذا را دوباره گرم نمیکنم

فرح : (اووف پس استاد نامد) آدمم آدمم ناز نمیکنم مشکل مه دگه چیز بود بیا که بریم

حدیث : وای در ای لباس ها چقدر قندول معلوم میشی

فرح : رشخند میزنی

حدیث : نی ولا

فرح : گشنه استم

حدیث : بیا که بریم شکمبو

فرح : 😞 عجله کو

عدیل : بلاخره یعنی واقعاً همه گی حاضر شدین هیچ باورم نمیشه

حدیث : چقدر آدم بی صبر

زین / فرح : 😂😂

فرح : نی واقعاً حق دارن

عدیل : بلاخره یک عضو در فامیل ما اضافه شد تا پشت مره بگیره تشکر زین

زین : قابلشه داره لالا جان

عدیل : چی است قابلش ؟

زین : درباره اش فکر میکنم

عدیل : یک محفل میشه ؟

زین : نظریه بد نیست

حدیث : جقدر خوب میشه چی وقت ؟

عدیل : هر وقت پدرم آمد

زین : قبول است

عیان : وسلام و علیکم

زین / عدیل : وعلیکم سلام اهلاً و سهلاً

عیان : اهلاً بک چطو میگذره ینگه شیرینم

حدیث : چیبی ! اولین بار است ای گپ را شنیدم تشکر عیان جان خوب بود

عیان : به تو نگفتم دلبرم

فرح : تشکر عیان جان ولی شما چرا به عربی گپ زدین

عیان : ای نشانی برگشت از عروسی است

فرح : چی قسم ؟

عیان : یعنی خوب مست بودیم 😄

فرح : خوووو پس از عروسی بدون عروس لذت بردی

عیان : هیچ نپرس

عدیل : ولی ای خو حق نیست

عیان : چی ؟

عدیل : شما دوتا دست را یکی کدین ساعتان تیر است کل کارها را به مه ماندین

زین : خودت در کارها مصروف استی اگه نی تجربه تو در ای کار از کله گی بیشتر بود
عیان : هههه ولی از مه بیشتر نی
زین : راست میگی
عیان : ببخشین وقت نان بود نوش جان
فرح : تشکر
زین : راستی فرح چرا استعفا دادی ؟
فرح : گفتن که حق ندارم دگه کار کنم تا کدام جنجال پیش نبیایه
زین : ادم بی شرف
عدیل : راستی مره هم دست کم نگیرین اوو چی بود نامش
فرح : فراسیزکو
زین : خوب یاد گرفتی
عدیل : بلی بلی همو درباره او زیاد تحقیق کدم و یگان چیز های عجیب به دست آوردم
زین : وای لالای قندم تشکر
عدیل : قابلشه داره
زین : چی میخایی ؟
عدیل : امم مصرف ینگه ته در عروسیت بتی
زین : خانه خرابم میکنی تازه داماد میشم
عدیل : یک بار بتی که باز به خریداری فرح هم عادت کنی
زین : خیر است باز نوبت خودت هم میرسه
عدیل : بلی بلی
حدیث : یک دقیقه ارحم کجاست
عدیل : چی پیش تو بود
حدیث : وقتی غذا را آماده میکردم پیش تو بود

زین : جنگ نکنین شروع کنین به پالیدن

حدیث : ارحم بچیم کجاستی جان مادر

عدیل : ارحم پدر جان اینجه بیا

فرح : (اگر در پایین میبود حتماً می آمد شاید در بالا باشه ولی از زینه ها چطو بالا رفته ولی باز هم به طرف بالا رفتم به اطاق ها سر میزدم) ارحم جان

• و بلاخره به اطاق ارحم رسیدم بعد از اینکه دروازه را باز کردم دیدم ارحم خواب بود و همچنان یک دختر اونجه نشسته بود قلبم تند تند میتپید رویم را دوباره به طرف ارحم کردم

یسرا : ببخشین

فرح : (ولی با شنیدن یک صدا چیغ بلند زدم)

یسرا : سس ارحم را بیدار میکنین

زین : چی شده ؟ چی گپ شد ؟ چرا چیغ زدی ؟ خوب استی ؟

فرح : خوب استم فقد ترسیدم

زین : از چی ترسیدی ؟ یسرا تو ترساندیش

یسرا : نی اقا قصداً نبود من خواب بودم وقتی بیدار شدم دیدم خانم به طرف ارحم میدید چون نشناختم خاستم بپرسم ولی چون رویشان به دگه طرف بود ترسیدن

فرح : وای قلبم کم مانده بود ایستاد شوه

زین : اه شکر چی وقت آمدی ما هیچ متوجه نشدیم

یسرا : نیم ساعت پیش آمدم دیدم در سالون کسی به جز ارحم نبود من هم گفتم بخابانمش

زین : ما فکر کردیم ارحم گم شده راستی به عدیل شان نگفتیم که ارحم پیدا شد بیا که بریم

فرح : ببخشین بسیار زیاد

یسرا : اصلاً شما ببخشین شما را ترساندم

فرح : گپی نیست فقد من یک کمی زیاد میترسم 😊

زین : لالا ینگه

حدیث : چی شد ارحم را پیدا کردین

زین : بلی در بالا بود

عدیل : چطو؟

زین : یسرا آمده

حدیث : چی وقت من چطو متوجه نشدیم

زین : گفت نیم ساعت قبل آمده در سالون هیچکس نبود بجز ارحم او هم خواست بخوابانیش

حدیث : خدا را شکر کم مانده بود عقم را از دست بتم

عدیل : خوب دگه پس من هم برم به کار هایم برسم

زین : درست است مه هم میریم به اطاق چون امروز بسیار خسته شدیم

فرح : پس ماهم بریم چای بنوشیم

حدیث : تو خسته نیستی جانم

فرح : نخیر بریم باهم بیشتر آشنا شویم

حدیث : درست است قسمی که میخایی بریم ثریا جان از خیریت دو گیلای بیار

ثریا : حتماً چرا نی

حدیث : قسمی که فکر میکنم نیستی خوب شد که تو خانم زین شدی از الینا خوشم نیامد

فرح : بلی الینا یک دختر بسیار مغرور است مه هم چندان خوشم نیامد

فاطمه : خانه چقدر پرسکوت است

حدیث : رقیبت آمد ولی اخلاقش صفر است همراهش کار نگیر

فرح : همم؟

حدیث : خوش آمدی

فاطمه : خوش باشی جانم امروز خانه چقدر خالی است

حدیث : سکوت پیش از طوفان است

فاطمه : چی؟

حدیث : فرح جان اینجه بیا که باهم معرفی شوین

فرح : سلام

فاطمه : علیکم

حدیث : فرح خانم زین

فاطمه : چیبی!

حدیث : بلی خوشبختانه زین ما هم عروسی کرد

فاطمه : مگرم زین نامزد نبود

فرح : : نی او نامزدش نبود او فقد دختر دوست پدرش است گفتن که نامزدشان خواهد کردن
ولی حالی نمیشه دگه

حدیث : واو

عیان : جمع تان جمع است گل تان کم است که او هم آمد او فاطو تو هم آمدی خوش آمدی
بیا بشین

حدیث : راست میگه بیا بشین سر پای ماندی

فاطمه : تشکر

عیان : چطور استی چطو که به اینجه بی خبر سر زدی

فاطمه : تا پیش تر خوب بودم

عیان : پس همراه ینگه ام آشنا شدی

حدیث : بلی بسیار خوب آشنا شدن

عیان : خوب است من هم در ای فکر بودم که چی رقم به همه گی احوال بتیم که یک فرشته
بی بال را به خانه آوردیم

فرح : عیان جان شرمنده نساز

عیان : من قربان عیان گفتنت

فاطمه : قسمی میگی فقط سالها است میشناسیش

عیان : تو چی خبر داری سالها عاشقش بودم

فرح : (ای بچه چرا تور خورده) عیان

عیان : بلی استاد

حدیث : فرح درس نظامی میدادی ای چرا دفعتاً ایستاد شد

فرح : در صنف خوابش میبورد من هم وقتی صدایش میکردم همی قسم ایستاد میشد

فاطمه : اوو پس از دانشگاه باهم آشنا بودین پس چرا همراه زین عروسی کردین

عیان : انتخاب من بود هر دو ملکه های خانه به انتخاب من بودن

زین : فرح ببین در جیب پطلونم کدام انگشتر نیست ؟ عه دختر عمه تو چی وقت آمدی

فاطمه : یک چند دقیقه پیش امروز شنبه است جمع داشتیم یادتان رفت

عیان : ها راستیی ما یادما رفته بود بخاطر زین مصروف شدیم ببخشی دگه

زین : ها کاملاً در مصروفیت از ذهنم رفته بود به هر صورت انگشتر خود را نیافتم ببین

که در جیب همی پطلون نیست ؟

فرح : یک دقیقه (جیب ها پطلون را به مشکل پالیدم چون بسیار کلان بود) همم بنظرم

یافتم بفرما

زین : (چطو که از ادبیات رسمی خود استفاده نکرد) تشکر

فرح : قابلش

زین : چی است ؟

فرح : چی ؟

زین : قابلش

فرح : امم میگفتم که قابلشه نداره ولی

فاطمه : زین هیچوقت به کسی جز عیان و عدیل ای رقم نمی کرد ولی هرچه باشه خانمش

استی

زین : بلی ادم های خاص میتانن در مقابل تشکری چیزی دریافت کنن

فرح : بعدا برت میگم

عیان : ینگه ام از ما شرم میکنه 😊

فرح : نئی او قسم نیست یعنی حالی چیزی به ذهنم نرسید
 زین : درست است هر وقت چیزی به ذهنت رسید باز بگو
 عیان : لالا چی وقت از مره میتی
 زین : از تو باشه به وقتش
 - و بعداً اولاد های خاله هم رسید -
 ایمان : سلام به اولاد های امیری سلام به فاطمه ناراضی
 همه گی : علیک سلام به گپ دان قوم
 ارسلان : سد یک دقه شما خواهر داشتین ؟
 گیسو / یاسمن : چقدر احساساتی شده باشین بعد از بسیار وقت همدیگر خود را پیدا کردین
 زین : نی ینگه تان است
 ایمان : نکو مزاق
 عیان : بزنی ملاق که راست است
 ارسلان : یعنی واقعاً
 حدیث : چرا ایقدر تعجب کردین فقد اولین بار است کارهای شکه کننده شان را میبینین
 گیسو : راست میگی مگرم قلب های بعضی هاره تکه و پارچه کردی لالا زین (به طرف
 فاطمه نیش خند زدم)
 یاسمن : ها راست میگه بیخی از زیبایی اش حسودیم شد (به طرف گیسو خیره دیدم)
 حدیث : امروز کسی اشتیاق نشستن نداره
 فرح : مره درست معرفی نکردین 😞
 عیان : بگذار دلباختیتان شماره معرفی کنه (گلون خود را صاف کردم) استاد فرح استاد
 بخش فارمسیوتیکل کیمستری دوسال میشد که غرق شان شده بودم فقد به خاطر اینا به
 پوهنتون میرفتم دارای بهترین اخلاق استن و...
 زین : بریم باغچه
 حدیث : ها بریم

عیان : تنها به خاطر دیدن استاد به اونجه میرفتم

زین : تمام شد

عیان : نی

زین : پس بریم که همه گی در باغچه منتظر است

عیان : چی 😞 خائن ها چی وقت رفتن

زین : وقتی غرق فرح بودی ههههه

یاسمن : پس بلاخره زین لالا هم عروسی کرد ولی کاکا عبدل خبر داره

فاطمه : نی اگر خبر می داشت ایقسم نمیشد حالی به دوستش وعده خلاف معرفی میشه

گیسو : وعده خلاف چی فقد که لالایم بلی گفته بود از اول معلوم بود که اونا نامزد نمیشن

ایمان : راست میگه همه گی ایره میفهمید

حدیث : بنظرم خدا بالای ما رحم کرد که مثل فرح یک دختر خانم زین شد کاملاً به تیپ اش است

فرح : با ای توصیف هایتان واقعاً که شرمنده میسازین

حدیث : توصیف نیست جانم حقیقت است

یاسمن : چقدر یک دختر شیرین استی

فرح : حسن نظر تان است شما هم بسیار یک دختر شیرین زبان استین

زین : ای هم از یحیی خان و ادريس خان

ارسلان : خوش آمدین

یحیی: خوش باشی فضایی

ایمان : چطور که دلتان خواست قدم رنجه فرمایین

ادريس : توبه توبه ای چی قسم یک گپ است

فاطمه : راست میگن چون زیاد رفت و آمد نمیکنیم فراموش کردن ماره

یحیی: چطو؟

فاطمه : زین خان عروسی کرده و همه گی را متعجب میکنه
 ادريس : اووو زین بچیم راست است
 گیسو : ها ببین چی یک فرشته را آوردن
 فرح : سلام
 عیان : کلش از برکت من است
 حدیث : ها غم همه گی را میخوری خودت تا حالی مجرد استی
 عیان : غم مره نخورین
 زین : خو دگه از جمع فقط عرفان شان کم است
 عرفان : چی غیبت دارین
 زین : غیبت نیست از جای خالیتان یاد می کردم
 عرفان : ای قدر کمبودم احساس میشه
 زهرا : نی لالا حتماً تا حالی راحت بودن
 عایشه : چی حال دارین ؟
 رویا : قسمی که میبینی خوش و سر حال
 حدیث : ها دگه روزهای خوشی است
 گیسو : چی وقت است روز پلو
 عایشه : خو بگوین موضوع چی است
 عیان : یک ینگه جدید آوردم
 زهرا / رویا / عایشه : چی !
 عرفان : توقع داشتم
 حدیث : از عیان و یا هم از زین
 عرفان : از کله گی
 حدیث : هههه

عیان : خوب میشناسی

عرفان : نشناسم

زین : راستی باشین عدیل بیچاره را هم خبر کنم

فرح : (اینا مره نادیده میگیرن و یا هم همی قسم عادت دارن)

حدیث : فرح تشویش نکو میگن که به مرور زمان معرفی میشیم از او خاطر از اول صمیمی رفتار میکنن

فرح : فکر کردم من را نادیده میگیرن

عیان : مگرم از عمرشان سیر آمدن

فاطمه : 😞

عدیل : ماشاءالله خوش آمدین

جمع : خوش باشی

عدیل : ببخشین یک کمی مصروفیت ها بود فراموش کردیم که امروز هم نشینی داریم

ادریس : بلی کاملاً خود را به کار فروختین هیچ معلوم نمیشین

عدیل : پدرم نیست کل مسولیت ها به مه مانده زین و عیان خو خودشان به خود کار پیدا کرده بودن

ایمان : پس تو هم از جمع ما استی

عدیل : ههه هموقسم فکر کو

زین : خوب دوستا عدیل گفته که یک محفل میگیره

ارسلان : چقدر خوب میشه زنده باشی عدیل بسیار یک مفکوره خوب دادی

یحیی : پس یک محفل بزرگ در پیش داریم

ادریس : پس دیکوریشن با من

رویا : وقتی من اینجه بودم حاجت به تو نیست جانم

گیسو : بلی رویا خو تجربه داره اولین بار است میخایی در کارها سهم بگیری خیریت است

ادریس : خاستم در کار های عروسی زین دوست داشتنتی ما من هم شریک باشم

عایشه : مینیو با من

زهرا / یاسمن / گیسو / حدیث / رویا : شکمبو

عایشه : هههه خوب او هم یک کار است

یاسمن : کارت ها هم کار من

عدیل : بخدا که به شما نیاز داشتم

زین : هههه ها یک مسولیت بزرگ را به عهده گرفته بودی

ایمان : دی جی ره هم من میارم

ارسلان : من هم همراه رویا و ادريس همکاری میکنم

ادريس : بلی حتماً

حدیث : فرح تو چی حس داری ؟

فرح : 

زین : بسیار خسته بود , پس من را هم یک دقیقه بخشش کنین تا فرح ره به اطاق ببرم

عرفان : مره هم خواب گرفت

زهرا : خودت در تیلیوفون خود را مصروف کردی ما درباره محفل گپ میزدیم

عیان : عزیزم

حدیث : بلی

عیان : هیچ میخاستم به عدیل یک چیز را یادآوری کنم

عدیل :  مرگت آمده

عیان : نی انتشبازی راستی کارهای انتشبازی و اینا هم با من

عرفان : شریک استم

عیان : قبول است

فاطمه : من هم با عایشه

جمع:  ها

فاطمه : همه تان کار تقسیم کردین به مه دگه کار نماند پس همراه عایشه کمک میکنم

گیسو : مگرم

حدیث : درست است مشکلی نیست

زین : (فرح را به اطاق آوردم و آرام بر تخت خواباندمش تا بیدار نشه بسیار معصوم معلوم میشد کاملاً مثل قلبش یک بوسه بر پیشانی اش زدم و از اطاق بیرون شدم) خاله آسیه

اسیه : بلی بفرمایین

زین : بر نان شب آماده گی بگیرین خودتان میفهمین مهمان های زیاد داریم

آسیه : درست است بچیم تشویش نکو

زین : درست است

عرفان : آقا داماد ما تشریف آورد خوب قصه کو چطو آشنا شدین

زین : در یک فروشگاه لباس

جمع : اووو

زین : بعد در دانشگاه باهم همکار بودیم تقریباً ۳ ماه و ۱۲ روز

ایمان : حساب گرفته هههه

زین : اگر بجای مه میبودی لحظه هایش را هم حساب میکردی

ارسلان : وای وای زین عاشق پس عیان چی کرده که ایقدر خود را میسازه

عیان : هم در فروشگاه از خاطر من آشنا شدن و هم در پوهنتون بخاطر من همکار 😊

فاطمه : (احمق افتخار هم میکنه)

یاسمن : دگه چی شد

زین : یک آدم بی شرف میخاست با خود بزور نکاحش کنه از همو خاطر نکاح ما دفعتاً شد

گیسو : کدام آدم شجاع میخاست عشق زین خان را بدزده

زین : یک از زیردست ها بود

زهرا : پس ای جرعت را از کجا کرده بود ؟

عدیل : یک نفر حمایتش میکنه

عیان : ما میشناسیم ؟

عدیل : شاید

*عشق و دردسر

مرتضی : امروز بسیار خوش بودم بعد از یک مدت ارو خود را میدیدم همراه کوثر در میدان هوایی منتظر بودیم

کوثر : مرتضی

مرتضی : بلی جانم

کوثر : میشه یک دقیقه سیاوش را بگیری

مرتضی : خسته شدی بیا بچیم که مادرت مانده شد

کوثر : تشکرارمغان شان هم چقدر دیر کد

مرتضی : بلی ناوقت کردن (در تیلیفونم زنگ آمد) بلی

زین : بلی مرتضی خوب استی زن بیادر سیاوش جان همه گی خوب است

مرتضی : تشکر خودت خوب استی فامیل همه خوب است

زین : فضل خداست کجاستی ؟

مرتضی : امروز دختر مامایم از افغانستان میامد بخاطر او در میدان استم چیزی کار بود

زین : میگفتم عروسی در پیش است حتماً میایی

مرتضی : پس محفل درک کردین

زین : مگرم میشه عروسی مه بدون دول و سرنی

مرتضی : نخیر او رقم خو امکان نداره درست است میبینیم اگه شد حتماً میایم

زین : نی دگه رفیق بیابین ایتو نمیشه بدون تو مگرم میشه

مرتضی : ههه درست است کوشش میکنم

ارمغان : کوثر مُرتو

کوثر : ارمغان چقدر پشتت دق شده بودم

مرتضی : خوب پس گپ میزنیم حالی مهمان هایم رسید

زین : درست است خدا نگهدار

مرتضی : خوش آمدین مانده نباشین

الیاس : زنده باشی

کوثر : چطو که دیر کردین

ارمغان : در ترمینل کمی مائل شدیم

مرتضی : خوب شد بخیر رسیدین واقعاً پشتتان دق شده بودیم

علی : پس پشت ما کسی دق نشده بود

مرتضی : علی ! خوش آمدی چقدر وقت شده بود

کوثر : رقیه جان یازنه جان واقعاً که متعجب شدم خوش آمدین

رقیه : همچنان جانم بسیار پشتتان دق شده بودم

مرتضی : بریم مانده به نظر میرسین

الیاس : ها بریم که طفلا هم نارام خواب میشن

کوثر: جان مهناز و راحیل هم چقدر کلان شده

مرتضی : بلی نام خدا خوب کلانک شدن

ارمغان : سیاوش مام زیاد قندول شده شیرینک عمه

فرح : از خواب بیدار شدم دیدم در اطاق استم ما خو در بیرون بودیم بگذریم ولی ساعت

چند است امم ۶:۰۷ دقیقه شام چی مه چقدر خوابیدیم یا خدا اونا حالی حتماً فکر میکنن من

یک خواب آلود استم اوف

زین : تشویش نکو اوقسم فکر نمیکنن

فرح : (رویم را دور دادم دیدم در پیش دروازه بود) شما هم اینجه بودین

زین : بلی همیالی آدمم تا بیدارت کنم

فرح : خوب پس دست و رویم را بشویم میایم

زین : درست است پس در پایین منتظر استیم

فرح : هم درست است

زین : (به پایین رفتم ولی چیزی که انتظارش را نداشتم اتفاق افتاده بود) پ پدر خوش آمدی

عبدل : خوش باشی بچیم

زین : چ چطو که دفعتاً آمدین

عبدل : کار زود تر از چیزی که فکر میکردم خلاص شد مه هم وقت تر آدم

زین : خوب کردین امروز همه گی هم جمع شده بودیم

عبدل : خوب از همو خاطر عدیل و عیان معلوم نمیشن

زین : همه گی در باغچه استن

عیان : چی شد پدر جان خوش آمدی

عبدل : خوش باشی بچیم من برم یک حمام بگیرم بالایتان سر میزنم

زین : امم پدر یک کار شده

عبدل : کدام کار جدی است ؟

زین : تقریباً از جدی هم جدی تر

عبدل : چی شده بگو مره به تشویش میسازی

فرح : چرا اینجـ

عبدل : ای دختر کی است

زین : میخاستم همی را بگویم

عبدل : باز چی گل را به آب دادین

زین : ام پدر من همراه ای دختر نکاح بستیم یعنی زنم است

عبدل : چی ! چی وقت اوهم بدون ایکه مه خبر شوم

فرح : (با صدا آهسته گفتم) از همی حالت میترسیدم

عیان : تشویش نکو ینگه جان چیزی همیشه

زین : بخاطریکه دفعتاً شد و شما هم نبودین پس وقت نشد به شما احوال بتم

عبدل : ای انتظار را از پیشت نداشتم

زین : ام-

عبدل : هیچ درباره غرور مه فکر نکردی حالی به خُلاند چی بگویم

زین : پدر مگرم شما برش وعده داده بودین خودش میخاست از غم دخترش خلاص شوه

عبدل : باز هم موضوع گفته شده بود

عدیل : چی شده چرا غال پدر

عبدل : برادرت چی کار ها میکنه مه ای خانه ره به تو سپرده بودم

عدیل : اما پدر

فرح : معذرت میخایم 🙏

زین : هیچ وقت ای کار را نکنی / پدر برتان گفته بودم که خوش ندارم همراه او دختر

عروسی کنم پس چرا ایقسم رفتار میکنین

فاطمه : (چقدر خوب میشه مامایم بگویه پس جدا شوین)

عبدل : پس حالی به دل خود هرکار ره میکنین

حدیث : پد-

عبدل : تو خو هیچ گپ نزن من تمام خانه ره به تو و عدیل واگذار کرده بودم

گیسو : کاک

زین : انتظار نداشتم ایقسم رفتار کنین

فرح : من گفته بودم 🙏

زین : فرح اگر یک قطره دگه هم اشک ریخته بودی دگه خودت مسوول استی

و اگر شما هم خوش نیستین درست است

عیان / عدیل : چی درست است

ادریس : (چقدر خوب میشه زین از ای مقبولک جدا شوه)

ایمان : زین آرام باش

ارسلان : کاکا ببین ای موضوع ایقسم حل نمیشه بیاین با آرامی گپ بزنین

زین : اگه نمیخاین مشکل نیست تا شب از اینجه میریم

جمع : چی !

عبدل : یعنی ایقدر دوستش داری که خانه خود را رها میکنی

زین : حتی از جانم هم میگذرم

عبدل : پس

جمع بدون ادریس و فاطمه : پدر , کاکا لطفاً

عبدل : پس تبریک باشه از ایگه عروس مقبول مگرم پیدا میتانستم

همه باهم : عه

زین : زنده باشین

عبدل : ولی واقعاً مره ازرده ساختی

زین : خیرست جبران میکنم

عبدل : درست است من حالی خسته استم اجازه میتین

زین : صاحب اجازه استین بفرمایین

همه : 🤪

فرح : 😮

زین : ماهم بریم دگه

رویا : واقعاً که 🙌

عایشه : همه ای بازی بود

زین : نخیر بازی نبود پدرم از پیشم خفه بود که از عروسش برش نگفته بودم

فاطمه : یعنی فقد همی

زین : بلی فقد همقدر
 ایمان : پس تهدید های تو
 زین : اثبات ایکه به هیچ وجه از فرح نمیگذرم بود
 عرفان : اوو درست است درک کردیم
 عدیل : از خاطر تو پدرم همراه من قهر است
 فرح : یعنی پدرشما به خاطر ایکه بجای الینا همراه مه عروسی کردین قهر نیست
 عیان : نخیر من از اول گفتم چیزی نمیشه
 فرح : پس کدام مشکل نیست
 زین : نخیر نیست
 حدیث : واقعاً که قلبم ایستاد شد
 کیسو : وای خدا فکر کردم حالی زین در مقابل کاکایم مثل بچای فلم ایستاد میشه دست فرح
 ره میگیره
 یاسمن : تو بیخی به کدام خیالات رفتی
 زهرا : بخدا که دگه رقم فامیل استین شما
 عیان : هههه بلی خاص استیم
 عایشه : اینا ره بانین بگوین که به نان شب چی داریم
 آسیه : میز را آماده کنیم
 عدیل : گشنه استین
 جمع بجز عایشه : نخیر
 زهرا : پس تو برو در آشپزخانه غم شکمت را بخور ما هم بریم بشینیم
 عایشه : درست است پس مه رفتم
 فرح : میشه یک بار به دلربا زنگ بزنم
 زین : بلی برو

عدیل : حالی چون پدرم از خاطر تو همراهم قهر است تاوان پس میتی

زین : چرا باید تاوان پس بتم برش بگو خبر نداشتی

عدیل : اگر باور کنه

فرح : بلی

دلربا : بلی خواهر خوب استی

فرح : خوب استم تو چطور استی

دلربا : خوب استم

فرح : همیشه همراه مادرم گپ بزnm

دلربا : بلی بلی همیالی موبایل را برش میبرم

شکیبا : بلی فرح دخترم خوب استی

فرح : مادر 🙄

شکیبا : فرح چرا گریان میکنی جان مادر کدام گپی شده

فرح : نی کدام گپ نشده فقط پشت شما دق شدیم

شکیبا : من قربانت شوم جان مادر گریان نکو مام پشتت دق شدیم میایم به دیدنت دخترم تشویش نکو

فرح : همه چیز دفعتاً شد حتی نتانستم شما را ببینم

شکیبا : خیر است دخترم فقد ایکه از بدبختی بزرگ خلاص شدیم کافی است

فرح : پدرم هم پیشتان است

نعیم : بلی ناز پدر

فرح : پدر جان همیشه صبح همراه دلربا و مادرم بیابین

زین : امم ببخشین که مزاهم میشم

فرح : ذنی چیزی میگفتین

زین : بلی تصمیم گرفتیم محفل را فردا شب برگزار کنیم پس برشان بگو صبح صدفیصد بیابین

فرح : ام پدر میخاین که یک محفل عروسی بگیرن و شما باید صبح حتماً بیاین

دلربا : راستی 🤔

فرح : بلی

نعیم : درست است دخترم میایم

فرح : تشکر

زین : 😊

فرح : خو پس شب خوش صبح میبینیم

دلربا : شب خوش خواهر جان خواب های خوش داشته باشی

فرح : تشکر همچنان / همراه من کار داشتین

زین : نذر کردم گر ببینم روی زیبای تورا

یکصدوده بیت تنها خرج چشمانت کنم

فرح : شعر هایت را کتابش کن بفروشد

درآمد زاست اشعارت

زین : اوو پس دست به مبارزه میزنی

فرح : اگر صلاح دیدم

زین : بریم که امروز شهره مجلس استیم

فرح : از برکت شما

حدیث : کجا گم بودین

زین : همراه فامیل فرح گپ زدیم درمورد فردا

حدیث : خو درست است بیاین

عبدل : چطوکه بچی بی سر و پای مه قبول کدین

زین : ایقسم نگو پدر من گی بی سر و پا استم

فاطمه : ماما جان ای موضوع چطو میشه

عبدل : چی چطو میشه

فاطمه : یعنی حالی به دوست تان چی میگین

عبدل : چیزی به گفتن نیست

عدیل : عیان مجرد است

عیان : اووف لالا چرا هر دفعه ایقسم میکنین

زین : مزاق کرد جدی نگیر هههه

عدیل : راستی پدر ما منتظر آمدن شما بودیم میخایم که به خاطر زین یک محفل عروسی بگیریم

عبدل : خو پس خوب پلان گرفته بودین خوب است که حداقل به خاطر محفل منتظر مه ماندین

عدیل : پدر کلش کار عیان و زین است من شریک نیستم بالای من چرا قهر استی و کل کار هم امروز شد

عبدل : درست است قهر نیستم ولی دگه بدون احوال دادن به من کدام کار به دلتان نکنین

زین : درست است پدر جان

ایمان : پس محفل فردا شب است

عبدل : درست است ولی میتانین در ایقدر یک وقت کوتاه کل کار هارا خلاص کنین ؟

رویا : تشویش نکو کاکا جان ما که باشیم در فکر هیچ چیز نباشین

عبدل : درست است پس ایقسم که است خودتان میفهمین

زین : پس حالی هم بریم خواب شویم که ناوقت است

عبدل : ها برین اولادا ناوقت است فردا هم روز پر جنجال در پیش دارین

عرفان : پس شب بخیر

یاسمن : شب خوش

حدیث : شب خوش

فاطمه : (میخاستم همراه دخترا به اطاق برم که از یک شماره ناشناس زنگ آمد)

.... : همراه فاطمه گپ میزنم

فاطمه : بلی ولی نشناختم

.... : پس خودت دختر استی که زین را دوست داره

فاطمه : هن شم شما کی استین

.... : خاد شناختی خبر شدم فردا عروسی است

فاطمه : بلی درست فهمیدین

.... : تو هم میگذاری محفل به خوشی تمام شوه و زین مال کسی دیگه شوه

فاطمه : نخیر ولی راه حلی وجود نداره

.... : داره

فاطمه : چی

.... : صبح ساعت ۱:۳۰ به ادرس که برت روان میکنم بیا

فاطمه : چی بفهمم قصد شما دگه چیز نباشه

.... : او به خودت بسته گی داره اگر میخایی زود از شر او دختر خلاص شویی فردا قسمی که گفتم بیا

فاطمه : درست است

زهرا : فاطمه بیا دگه همراه کی گپ میزنی

فاطمه : آمدم (ای شماره از کی است)

فرح : امم حالی ما در یک تخت خواب میشیم

زین : بلی کدام مشکل است 😊

فرح : ام ب

زین : شوخی کردم من در کوچ خواب میشم

فرح : تشکر ولی اگر نارام میشین من میتانم اونجه خواب شوم

زین : نخیر راحت باشین

فرح : پس درست است شب بخیر

زین : شب خوش

- صبح ساعت ۷:۱۴ -

فرح : (صبح از خواب بیدار شدم بعد از یک هفته اولین شب بود کمی راحت خوابیده بودم وقتی به اطرافم در اطاق دیدم کسی نبود) پس وقت بیدار شدن

زین : (از حمام بیرون شدم دیدم فرح هم از خواب بیدار شده بود) صبح بخیر

فرح : صبح شما هم بخیر

زین : انشاءالله آرام خوابیده باشین

فرح : بسیار زیاد تشکر امید دارم که شما نارام نشده باشین

زین : نخیر من هم راحت بودم تشویش نکنین

فرح : پس من هم به اجازه تان برم یک حمام بگیرم

زین : بفرمایین (صدای دروازه شد رفتم باز کنم دیدم ینگه ام بود) صبح بخیر ینگه جان

حدیث : صبح تو هم بخیر خانم عروس کجاست

زین : در حمام

حدیث : پس ای لباس را بگیر و برش بگو زود آماده شو که به خریداری میریم

زین : امروز روز جیب تکانی من است درست است تشکر

حدیث : زود بیاین که زیاد وقت نداریم

زین : چرا ورختا استی ینگه لباس عروس آماده است عروس هم همینجه است

حدیث : فرح لباس های خانه نداره و همچنان من هم لباس به محفل ندارم باید ارایشگاه هم بریم و بسیار کار ها است تو چی میفهمی

زین : درست است تسلیم استم

حدیث : خوب برو تو هم آماده شو

زین : رفتم

دلربا : بلی

عیان : بفرمایین خانم امری داشتین
دلربا : من خانه شما ره از کجا پیدا کنم
عیان : ایقدر بزرگواری نکنین خجالت زده ام میکنین
دلربا : ایقدر گپ نزن مه باید وقت اونجه حاضر باشم ادرس را بگو
عیان : عجله نکنین نوکر تان در خدمت شماست حالی نفر روان میکنم
دلربا : درست است پس عجله کو
زین : عیان
عیان : بلی لالا
زین : اینجه بیا کارت دارم
عیان : بفرما
زین : همراه کی گپ میزدی
عیان : دلربا بود
زین : پشت اونا تا هنوز کسی را روان نکدین
عیان : حالی روان میکنم
رویا : لالا زین
زین : جان لالا
رویا : میز ها کم به نظر میرسه
زین : ادريس كجاست
رویا : کاش ایقدر مسولیت پذیر میبود نمیفهمم کجاست
ادريس : رویا جان ماره دست کم گرفتی رفته بودم که دگه میز بیارم
رویا : 😞
ادريس : مزاهم نشیم اقا داماد وقت ندارن
رویا : ها ببخشی لالا وقتت را گرفتم

زین : مهم نیست

عدیل : زین برو که ینگه ات مغزهایم را آب کرد

زین : اینه رفتم خداحافظ بالایتان بسیار اعتماد دارم

ارسلان : رویا خانم

رویا : بلی

ارسلان : اگر همی گل هاره به صورت یک کتاره به ایطرف بگذاریم خوبتر همیشه

رویا : مفکوره خوب است

یحیی : فضایی است دگه

رویا : تو به کار خود مصروف باش

یحیی : به مه د تقسیم چیزی نرسید پس من هم میرم پیش یاسمن

گیسو : اوه اوه

دلربا : (راننده ماره به خانه عیان شان رساند در ضمن رسیدن به داخل دویدم دیدم که یازنه ام همراه با یک خانم و فرح که یک طفل در بغلش بود در سالون نشسته بودن و معلوم میشد که منتظر استن) فروو

فرح : دلربا (هر دو یکی دگه خود را محکم بغل کردیم)

حدیث: چندین سال میشه ای دختر بیچاره را در خانه زندانی کرده بودیم

زین : خوب دگه

فرح : دلربا را در بغل گرفته بودم که دیدم پدر و مادرم هم داخل آمدن رفتیم و آنها را هم محکم بغل گرفتم که دفعته یک صدا آشنا به گوشم خورد)

آرین : پس نمیخاستی در عروسیت باشم ها

فرح : آرین

آرین : بلی آرین حالی به یادت آمد

فرح : (رفتم با سر پایین آرین را در بغل گرفتم) گناه من نیست قسمت همی قسم بود ولی تو چطو آمدی

آرین : دیروز رخصت گرفتم خواستم شما را متعجب کنم ولی بنظر من بسیار متعجب شدم

فرح : هههه بسیار خوش شدم وقتی دیدمت

حدیث : معرفی نمیکنی

فرح : بلی بلی ای هم از خانم برادر اسـ

حدیث : من حدیث استم زن برادر زین

شکیبا : خوش شدم من هم مادر فرح استم

حدیث : خوش شدم

دلربا : من هم دلربا استم خواهر فرح

حدیث : خوش شدم

زین : من هم زین استم

نعیم : خوو پس اقا داماد شما استین

زین : هم بلی

آرین : تشکر از لطف که در حق ما کردین

زین : خواهش میکنم

حدیث : به اجازه تان ما هم بریم

شکیبا : بفرمایین

حدیث : بیایین که بریم

زین : بریم بریم به اجازه تان

نعیم : بفرمایین

دلربا : خوب اول کجا میریم

حدیث : به خرید لباس

زین : یک نفر کمکی لازم است

عیان : صدایته نکش ماره مورده حساب کردی

زین : تو از خود کار نداری

عیان : نی هیچ کار مهم تر از تو نیست

زین : 😞

حدیث : خو بریم دگه

عیان : بفرمایین بانوان محترم

دلربا : تشکر

فرح : زنده باشی عیان جان

عیان : خواهش میکنم شما هم به جای تان تشریف ببرین آقای موتروان

زین : ایقدر گپ نزن

- شب ساعت ۸:۰۹ -

مرتضی : همه ما آماده شدیم تا به عروسی زین بریم

الیاس : خو بگو ای زین خان کی است

مرتضی : وقتی به ایتالیا آمدیم همراه زین آشنا شدم بسیار کمکم کرد و در اینجه تانستم که وکیل شوم بعد هم به حیث وکیل شخصی زین کار میکنم کاملاً مثل برادرم رفتار میکنه

علی : خووو چی کار میکنه؟

مرتضی : همم استاد است در یکی از پوهنتون های شخصی

علی : خو اورقم معلوم نمیشه ولی بازم درست است

مرتضی : خانم ها چی شدین ناوقت میشه

ارمغان : آمدیم

کوثر : مقبول شدیم همتو نیست

رقیه : خوب دگه بریم

الیاس : وای قلبم بسیار مقبول شدین

راحیل : مادر جان بسیار مقبول شدی

سیاوش : مادل مه هم مکیول شده
کوثر : ای مه قربان بچیم شوم خوب بریم
مهناز : مادر مه خو همیشه مقبول است
رقیه : ههههه بریم جان مادر
مرتضی : بریم که واقعاً دگه ناوقت میشه
فرح : (توقعم کاملاً از ای قسم یک عروسی از بین رفته بود واقعاً که خوش بودم فامیلیم
همرایم بود همه گی خوش بودن فقط بجز چند نفر که به هیچکس انقدر مهم نبود
احساسشان)
زین : باید امشب بروم سر یک دام بلند
شهر را از خطر چشم تو آگاه کنم
فرح : (عشق یعنی در بین صدهزاران مصنوعی
بوی یک تک بیت ناگه مست و مدهوشت کند)
زین : خانمم چی میکنه
فرح : هیچ
زین : رُک بگو عاشق این بی سرو پاییی یا نه
درک تقریباً و انگار حدوداً سخت است
فرح : تو خبر نیستی اما
عشق ان نیست که با جان صدایت کند
عشق ان است که با هر نماز دعایت کند
زین : ها یه یعنی ؟
دلربا : خواهر بیابین دگه
فرح : آمدیم
زین : ای به معنی چی بود
مرتضی : زین

زین : مرتضی ینگه خوش آمدین

مرتضی : خوش باشی خانم وصال ببخشین خانم امیری تبریک باشه

فرح : تشکر خوش آمدین

کوثر : بسیار خوش شدم وقتی خبر شدم تبریک باشه

زین : تشکر بسیار زیاد خوش شدم از ایکه آمدین

مرتضی : ای چی گپ است عروسی دوستم بود دگه

فرح : پس شما باهم دوست بودین

زین : ببخشین یادم رفت معرفی کنم مرتضی وکیل شخصیم و خانمش

کوثر : خوش شدم من کوثر استم

فرح : من هم فرح استم

مرتضی : اونا هم از مهمان های ما

زین :پس بریم پیش شان / سلام خوش آمدین

الیاس / علی : خوش باشین

زین : من زین استم و ای هم خانم فرح امید که از محفل لذت بورده باشین

الیاس : بسیار خوش شدیم من هم الیاس استم ای هم خانم ارمغان و ای هم شادختم راحیل

زین / فرح : خوش شدیم

علی : من هم علی استم و اینا هم خانم رقیه ما دوست های مرتضی بودیم در دانشگاه

مهناز : من هم مهناز استم

زین : خوش شدم از اشنایی با شما بانوی من

مهناز : من هم خوش شدم

زین : پس شما لذت ببرین ما هم بریم به دگه مهمان ها سر بزنینم

مرتضی : بفرمایین باز هم تبریک باشه

الیاس : ولا که به استاد نمی مانه ولی بسیار یک شخص با شخصیت است

علی : بلی همی قسم است

مرتضی : پدرش یک تجار بزرگ است

ارمغان : خو پس ایقسم است

دلربا : کجا بودین

فرح : رفتیم همراه مهمان ها آشنا شویم

دلربا : خو درست است عمه ام شان پرسانت را داشت به او خاطر صدایت کردم

زمرد : بیخی از یادت رفتیم دخترم

فرح : نی عمه جان ای چی گپ است بخاطر آشنایی رفتیم به مهمان ها سر بز نیم

زمرد : درست است گل عمه تبریک باشه انشاءالله به خوبی و خوشی زنده گی کنین

فرح : تشکر عمه جان به دعا های شما انشاءالله

زین : من هم زین استم

زمرد : پس داماد ما شما استین تبریک باشه بچیم

زین : تشکر زنده باشین

فرح : هیچ انتظار نداشتم به ایقسم در یک چشم به هم زدن همه چیز تغییر کنه

زین : قسمی که خراب شد هموقسم پس جور شد غم نخور راستی گشنه نیستی چیزی خوردی

فرح : بلی پیشتر ثریا یگان چیز آورد خوردم

زین : درست است پس بریم بشینیم و گپی که گفتی را واضح کنیم

فرح : نخیر چیزی به واضح کردن نیست من هم میرم پیش حدیث (و قسمی که انتظار

داشتم محفل پیش رفت همه چیز عالی بود ولی از آینده خدا میدانه)

ادریس : ینگه

فرح : هم؟

ادریس : بعد از ای ینگه ام به حساب میابین

فرح : بلی

ادریس : میشه کمی باهم صحبت کنیم

فرح : بفرمایین

ادریس : نخیر در اینجه موسیقی است درست شنیده نمیشه

فرح : ولـ

ادریس : لطفاً

فرح : درست است

زین : ای ادریس همراه فرح چی کار داره اووف فرح

فرح : خوب بفرمایین

ادریس : هم امروز من از قضیه عروسیتان کاملاً خبر شدم اینکه شما با خواست خود همراه زین عروسی نکردین پس اوره دوست ندارین همتو نیست

فرح : ای گپ هیچ مربوط شما نمیشه پس فراموشش کنین

ادریس : ولی میشه که همراه من بیاین شماره از قید زین نجات میتم

فرح : گفتـ

زین : کثافت انسان کثیف تو کی استی آمدی همراه خانم گپ فرار میزنی ها بی شرف

ادریس : کار خوب میکنم مثل تو از فرصت استفاده جویی نکردیم

زین : انسان احمق فکر کردم اصلاح شدی ولی قسمی که معلوم میشه تو انسان شدنی نیستی گمشو از اینجه

ادریس : ایبار ای قسم نمی رم خود فرح تصمیم میگیره

فرح : (با ای گپش چشمایم کم مانده بود از حدقه بیرون بیایه که دیدم زین یک مشتم محکم حواله صورتش کرد)

زین : پست بی شرف به کدام جرعت نام فرح را به او دهان کثیفت گرفتی

ادریس : ای کار اینجه ختم نمیشه

زین : از پیش چشمایم گمشو وگرنه خودت میفهمی

فرح : ز-زی

زین : کوشش نکنی چیزی بگویی

فرح : ام

زین : تو هیچ میفهمی که چی میکنی ها! همقدر نگفتی همراه یک بچه ناشنا چرا باید گپ بزنی اگه کدام کار میکند باز چی ها!

فرح : من نمفهمیدم که چی قصد داره

زین : من هم میخایم همی را برت بگویم (با یک چیغ گفتم)

فرح : (اولین بار بود کسی ایقسم بالا می صدایش را بلند کرده بود دفعه‌تاً اشک در چشم هایم جمع شد تا میخاستم چیزی بگویم که احساس سرگیچی کردم و زین هم رویش را دور داد نفسم بند بند میشد نمیتانستم درست نفس بگیرم)

زین : (رویم را دور دادم به خاطر چشم های اشکی اش نرم نشوم چون واقعاً مقصر بود)

فرح : ز-زین

زین : چه فرح خوب استی چی شده

فرح : نه نفس کش

زین : (وقتی دیدم از دهن فرح خون آمد احساس کردم دنیا بیم تاریک شد) فرح چی شده ؟

(ولی فرح بدون اینکه جواب بته به زمین افتاد) فرح (با تمام وجودم صدا زدم و به طرفش دویدم عاجل فرح را در اغوشم گرفتم)

عدیل : زین چی شده ! فرح را چی شده ؟ زین!

حدیث : چی شده ؟

عبدل : اینجه چی گپ شده

الیاس : (با سر و صدا ما هم داخل رفتیم دیدم که خانم زین با حالت بی هوش در اغوشش افتیده من هم با ارمغان به طرفش دویدم) لطفاً اجازه بتین

ارمغان : ببخشین میشه کمی اجازه بتین ما داکتر استیم

زین : لطفاً ببینین چی شده لطفاً

ارمغان : (دستم را بالای بند دست فرح گذاشتم دیدم نبضش میزنه ولی نامنظم) نبضش میزنه اما بسیار نامنظم است عجله کنین باید به شفاخانه بریم

زین : (فرح را بلند کردم و با دوستهای مرتضی که میگفتن داکتر استن به طرف موترم
دویدم)

عیان : (لالایم را دیدم که ینگه ام در بغلش گرفت و به طرف دروازه دوید عدیل لالایم هم
از پشتش شروع به دویدن کرد من هم همراه ینگیم و دلربا دنبالش رفتیم و به طرف که موتر
زین میرفت با موتر عدیل میرفتیم)

ارمغان : (تمام راه نبض فرح را چک میکردم ولی آهسته آهسته کم شده میرفت) لطفاً
عجله کنین

زین : (به زود ترین فرصت به شفاخانه رسیدم و داخل رفتم) کمک! کمک کسی نیست (و
دیدم که دو نرس با یک تذکره به طرفم با عجله آمدن) لطفاً کمک کنین

نرس : تشویش نکنین

داکتر لوکا : تشویش نکنین

زین : (وقتی فرح را بالای تذکره خواباندم فکر کردم همه بدنم کاملاً بی حس شدن نمیتانستم
بالای پاهایم ایستاد باشم ولی باید قوی باشم)

عدیل : زین ! (به طرف زین که رنگش سفید شده بود و اشک از چشم هایش جاری شد
رفتم و محکم در بغل گرفتمش)

زین : ل- لالا فرحم

عدیل : سس آرام باش ببین همه چیز خوب میشه درست است

زین : لالا دنیایم نابود میشه اگه فرحم ره چیزی شوه

عدیل : زین قند لالایش آرام باش هیچ چیز نمیشه فرح یک دختر بسیار قوی است

عیان : چی شد لالا چرا دفعتاً ایقسم شد

عدیل : باز گپ میزنیم عیان حال وقتش نیست

دلربا : خواهرمه چی شده

الیاس : قسمی معلوم میشه که کسی مسموم ساخته باشنش

حدیث : ولی چطور امکان داره

عیان : (به طرف لالایم میدیدم کاملاً در حال نابود شدن بود ولی ینگه ام چی قسم مسموم شده میتانه که دیدم پدرم تماس گرفت) بلی (زنگ را جواب دادم و به یک گوشه دگه رفتم)

عبدل : چی شده بچیم

عیان : نمیفهمم پدر ینگه ام را داخل بوردن زین هم چیزی نمیگه

عبدل : درست است وقتی گپی شد به ما زنگ بزن

عیان : درست است (دوباره به جایم برگشتم)

حدیث : کی بود؟

عیان : پدرم

حدیث : درست است

- یک ساعت گذشت -

عدیل : وضعیت زین دقیقه به دقیقه بدتر شده میرفت و داکتر هم بیرون نمی آمد که بلاخره دروازه باز شد)

زین : همه چیز خوب است همتو نیست ؟ فرح خوب است

داکتر لاکو : ما همه کوشش های خود را کردیم کسی با غذا مسموم ساخته بودندشان ولی متاسفانه دیر کردین

زین : نخیر امکان نداره

عیان : چی شده لالا خوب استی

زین : فرح کجاست من اینجه چی میکنم

عیان : ینگه ام خوب است لالا تشویش نکو تو فشارت پایین آمده بود از حال رفتی ولی داکتر گفت ینگه ام خوب است

زین : اه خدایا شکره خواب بود

زین : چی شده بودیش ؟

عیان : کسی مسموم کرده بودیش

زین : ثریا فرح گفت ثریا برش غذا بورده بود ولی حالی باید پیش فرح برم حساب اوره هم پسان میرسم (بیرون رفتم دیدم دوست های مرتضی تا حالی هم منتظر بودن) ببخشین شما هم به زحمت شدین بسیار زیاد تشکر از کمک هایتان

الیاس : گپی نیست وظیفه بود انشاءالله زودتر خوب شون پس ما هم بریم

زین : تشکر باز هم بفرمایین

ارمغان : قابلمش ره نداشت شفاء عاجل

زین : تشکر

عدیل : خوب استی جان لالا

زین : خوب استم

حدیث : وقتی توره اوقسم دیدم واقعاً که قلبم ایستاد شد

زین : تشویش نکو ینگه جان حالی خوب استم فرح در کدام اطاق است

حدیث : تا حالی به هوش نامده ولی داکتر گفت دیده میتانیش در اطاق ۷۳۴

زین : تشکر (به اطاق فرح رفتم دیدم فرح بالای تخت شفاخانه آرام دراز کشیده بود مه هم رفتم و در چوکی که کنارش بود نشستم) ببخش که نگذاستم تو هم گپ بزنی ولی باور کو بسیار ترسیده بودم ازیکه توره از دست بتم واقعاً تصور نمیتانم چی خاد شد اگر پیشم نباشی

فرح : چرا باید مره از دست بتی ؟

زین : بیدار شدی؟ خوب استی؟ برم داکتر را صدا کنم

فرح : یک دقیقه!

زین : چیزی کار داری بگو همیالی میارم

فرح : گفتم چرا میترسی که مره از دست بتی

زین : چون تو مره دوست نداری عروسی هم پلان مه بود بخاطر نجاتت هیچ چیز قسمی که میخاستم پیش نرفت فرصت نشد که تو هم نظر به احساساتت همراه صحبت کنی

فرح : گفته بودم به شما اینبار زین یادت هست

معنی شما شدنت را به زین میفهمی ؟

زین : پـ پس یعنی

فرح : بلی

زین : واقعاً؟

فرح : ولی مه قهر استم

زین : اما چرا؟

فرح : بالای مه چیغ زدی

زین : من قربان ناز کدنت باش داکتر را صدا کنم درست است باز درباره ای موضوع هم صحبت میکنیم

فرح : نخیر اول باید ای موضوع حل شوه راستی مره چی شده بود؟

زین : امم مسموم شده بودی

فرح : اما چیقسم

زین : وقتی خانه رفتی میفهمی و همم بخاطر چیغ زدنم هم امم معذرت میخایم

فرح : نشنیدم

زین : معذرت میخایم نباید بالایت صدای خود را بلند میکردم اما تنها گناه کار مه نیستم

فرح : درست است من هم معذرت میخایم

دلربا : یاز- خواهرم بیدار شده و همراه شما قصه داره ما حق نداشتیم خیر شویم

زین : من هم در

فرح : راست میگه چرا برشان احوال ندادی چقدر به تشویش بوده باشن

زین : یعنی واقعاً

فرح : 🙄

زین : شما مطمئن استین که داکتر گفت مسموم شده فکر نمیکنین که شاید صدمه مغزی دیده باشه

دلربا : یازنه چرا ایقسم میگی !

زین : ام هیچ خاستم که مطمئن شوم

دلربا : یازنه تو هم وقتی افتیدن کدام ضربه به سرت نخورد کدام درد در ناحیه سرت احساس نمیکنی؟

زین : ای دلربا بگذریم مه برم به داکتر احوال بتم همراه شما خواهر ا کسی بس آمده نمیتانه

فرح : پس عجله کو 🤩

زین : خدایا

دلربا : ههه چی کدی خواهر که ایقسم خدا خدا میکند

فرح : چیزی نی فقد

دلربا : فقد؟

فرح : قسمی که دیدی دگه

دلربا : پس حالی به هوش آمدی خوب استی؟ معده ات درد نداره؟

فرح : خوب استم خوب استم تشویش نکو

داکتر لوکا : خوب حال مریض ما چطور است

فرح : خوب استم

داکتر لوکا : پس وقتی مریض ما میگن که خوب استن درست است پس به زودی مرخصتان میکنیم

فرح : تشکر

زین : تشکر داکتر صاحب

داکتر لوکا : قابلشه نداره وظیفه خود را انجام دادیم به اجازه تان مه هم برم

زین : بفرمایین

حدیث : فرح گلم خوب استی

فرح : خوب استم

عیان : ینگه هیچ ندیدین که چقدر ترسیده بودم 🤩

زین : عیان =

فرح : وای عیان جان گریان نکو خوب استم

زین : مکار

عیان : خودت استی 😊

عدیل : شکر که خوب شدی فرح خانم ولی ماره بسیار ترساندی

فرح : تشکر من هم نفهمیدم چطو اتفاق افتاد

زین : به او هم رسیده گی میکنیم خوب پس برم ببینم که چی وقت مرخص میکنن دوباره میایم

عدیل : تو باش یک کمی استراحت کو مه میرم کار ها را خلاص میکنم

زین : نی لالا مشکل نیست

عدیل : یک بار گفتم که من میرم و کار ها را خلاص میکنم تو هم یک کمی استراحت کو چندان امید ازت نمانده

زین : لالا

عدیل : برو بشین اونجه

زین : درست است

عدیل : عیان تو هم برو کمی آب برشان بیار

عیان : درست است

فرح : چیزی شده بود ؟

دلربا : نبودی خواهر میدیدی

حدیث : هیچ پرسان نکو

فرح : چی شده بود به مه هم بگویین ؟

زین : چیزی نبود فقد شوخی میکنن

دلربا : ها ها چیزی نبود یک دفعه از خانم داکتر و شوهرش پرسان کنین باز میفهمین

زین : دلربا !

حدیث : خوب شد که بخیر تیر شد بسیار یک شوک بزرگ بود راستی دلربا فکر نکنم عیان به خانه زنگ زده باشه همراه فامیل یک بار تماس بگیر

دلربا : راست میگی یک بار برشان خبر بتم

زین : گفתי اخرین بار ثریا برت غذا آورد

فرح : بلی

زین : مگرم چطو امکان داره او سالها است د خانه ما کار میکنه هیچ وقت ایقسم یک کار نشده بود

حدیث : من از اول او دختر چندان خوشم نمی آمد

فرح : اوضاع مه شاید فرق داشته باشه

زین : یعنی چیقسم

فرح : نمیفهم همقسم در دلم گشت

عیان : بفرمایین آب

زین : تشکر

فرح / حدیث : تشکر

دلربا : تشکر مه نمیخاییم

عیان : قابلشه نداره قسمی که خودتان میل دارین

عدیل : همه کار ها خلاص است حالی هم رفته میتانیم

فرح : پس بریم

عدیل : داکتر گفت باید تا چند وقت درست استراحت کنی

زین : تشویش نکو لالا

فرح : درست است بریم

به طرف خانه حرکت کردیم در راه سکوت حکم فرما بود من هم از شیشه موتر به طرف

بیرون میدیدم و زین هم با کمال آرامش راننده گی میکرد به خانه رسیدیم در ضمن داخل

شدن مادرم به سمتم دوید و محکم بغلم کرد

شکیبا : جان مادر خوب استی چی شده بود ؟

فرح : خوب استم مادر جان

نعیم : چی شده بود ؟

زین : میخایم همی را معلوم کنم

عبدل : چی رقم بچیم چیره معلوم میکنی

زین : ثریا

ثریا : بلی اقا بفرمایین

زین : پس هنوز هم جرعت حرف زدن را داری

ثریا : مگر کار کردیم

زین : ثریا ببین تا هنوز بسیار با مشکل خود را کنترل کردیم پس بدون کدام دروغ به کاری که کردی اقرار کو

ثریا : بخدا آقا کاری نکردیم

زین : پس غذا که به فرح دادی چی قسم مسموم شده بود ها!

عدیل : زین به آرامی هم میتانیم حلش کنیم

زین : چیقسم ببین چطور خود را به نه فهمی میزنه

عبدل : میشه به ما هم بگویی چی شده

عیان : ینگه ام را مسموم کردن و اخرین نفر که برش غذا آورده بود هم ثریا بود

زین : اگر نمیخایی که زنده گی خود را از دست بتی کل چیز را بگو

ثریا : آ-آقا ب-بخدا گناه من نیست خانم فاطمه مرا مجبور کرد

عبدل / زین / عیان / عدیل : چی !

فرح : نخیر دروغ است

زین : چطو ایقدر اطمینان داری

فرح : چون عایشه همراه فاطمه بود هر دویشان باهم کار میکردن پس فاطمه چقسم وقت پیدا کرد که توره مجبور بسازه به مسموم ساختن من

ثریا : پ-پیش ا- از شروع شدن کارها

زین : درست است پس به عایشه و فاطمه هم زنگ بزنین که بیاین

عیان : درست است

فرح : (میفهمم که فاطمه همراه مه بخاطر زین خیر است ولی دلیل نمیشه باعث مرگم باشه و قسمی که معلوم میشه ثریا هم دروغ میگه تقریباً بیست دقیقه منتظر بودیم تا عایشه و فاطمه بیاین و بلاخره اونا هم رسیدن)

عایشه : خوب استی ینگه جان چی شده بود ؟

فرح : خوب استم

فاطمه : نی که عروسی به دلت نبود که ایقسم یک نقش را بازی کردی (اوفف خدایا چرا پلانم کار نکرد)

زین : فکر نمیکنی کارهای تو مردم را به ای فلم بازی های که میگی وادار میکنه ؟

فاطمه : یعنی چی ؟

زین : ثریا میگه تو مجبورش کردی که غذای فرح را مسموم بسازه

دلربا : (ای دختر چرا باید خواهرم را مسموم بسازه ولی از طرز بخوردش چیزی دیگه هم برداشت نمیشه)

فاطمه : ثریااا ! من چی کردیم !

ثریا : خانم نمیخایم در ای جوانی جان خود را از دست بتم پس من هم واقعیت را گفتم

فاطمه : کدام واقعیت من چی وقت پیش تو آمدم ها من گی ایقدر وقت داشتم که پیش تو بیایم

ثریا : ولی خانم

عایشه : پس چرا یک بجه از خانه بیرون شدی کجا رفتی

فاطمه : عایشه تو هم

زین : به سوالش جواب بتی

فاطمه : ام به خانه رفته بودم بعضی چیز ها را فراموش کرده بودم از او خاطر

عیان : پس به عمه ام هم زنگ بزنینم و بپرسیم

فاطمه : ام درست است زنگ بزین

عیان : (به عمه ام زنگ زدم و منتظر بودم که تیلیفون خود را جواب بته) بلی عمه جان

خوب استی

زینب : شکر بچیم خوب استی زن برادرت حالی خوب شده انشاءالله
عیان : شکر خوب است میخاستم بپرسم که امروز در وقت های پیشین فاطمه به خانه آمده بود رس ساعت های ۱
زینب : بلی آمد چطور پرسیان کردی
عیان : هیچ میخاستم بفهمم
زینب : آمد لباس های خود را گرفت و رفت
عیان : درست است تشکر عمه جان در ای وقت مزاحم شدم
زینب : نی بچیم ای چی گپ است اگه کدام مشکل بود به مه بگو
عیان : درست است حتماً
زین : چی گفت
عیان : گفت که آمده بود لباس های خود را بگیره
دلربا : یک دقیقه
زین : چی شده
دلربا : خانه شما کامره های امنیتی داره همتو نیست ؟
عیان : بلی داره آفرین دلربا ای هیچ به ذهنم نرسیده بود
عدیل : خاله اسما میشه الدو را صدا بزنین
اسما : چشم
الدو : بفرمایین آقا
عدیل : فلم کامره های امنیتی امروز را بیار
الدو : درست است
زین : (بعد از چک کردن کامره های امنیتی فهمیدیم که فاطمه واقعاً همراه با ثریا در ارتباط نشده بود و گناه فاطمه نبود) ثریا !!!
ثریا : اقا قسم میخورم قصداً نبود
فاطمه : پس چرا ملامتی را بالای من تحمیل میکردی دختر احق

زین : حالی فقد یک گناه نی بلکه دو گناه را مرتکب شدی

ثریا : لطفاً ببخشین آقا لطفاً

فاطمه : ولی من از یکی شما هم نمیگذرم خصوصاً تو عایشه

عایشه : ولی

فاطمه : (اینها مره چی فکر کردن درست است رفتار خوب نمیکنم به ای معنی نیست که من میتوانم یک قتل انجام بتم من هم روی خود را دور داده و با قهر از خانه بیرون شدم)

عبدل : یک دقیقه دخترم

حدیث : (حالی فهمیدم که نباید یک انسان را از ظاهر قضاوت کنیم واقعاً احساس خجالت کردم)

عیان : خوب حالی هم هیچ بانه دگه نمانده

ثریا : عمداً نبود آقا لطفاً ببخشین من نمیخاستم ای کار را انجام بتم مجبور بودم

زین : پیش از انجام دادنش به ای حالت فکر میکردی ها راستی فکر کرده بودی گناه را بالای فاطمه مینداختی و آزاد و آرام به کارت ادامه میدادی همتو نیست !

ثریا : لطفاً آقا مادرم مریض است به کمک یکی نیاز داره اگه مره بگشین کسی برش نیمانه لطفاً آقا

فرح : بگذارینش بره

زین : چی !!!

فرح : ولی دگه د ای خانه به کار ادامه داده نمیتانه

زین : اما فرح میخاست توره از بین ببره

فرح : تو هم میخای دست هایت به خون یکی آلوده کنی

عیان : اما ینگه

فرح : اما نداره عیان جان

زین : درست است ولی هرچه زود از پیش رویم گم شو یک لحظه دگه هم نمیخایم در ای خانه باشی

ثریا : تشکر خانم تشکر بسیار زیاد

فرح : نشنیدی

ثریا : درست است درست است میرم ولی باز هم تشکر

عدیل : فرح جان برو استراحت کو داکتر گفت باید استراحت کنی

فرح : درست است راستی مادر آرین کجاست ؟

شکیبا : -از دانشگاه برش زنگ زده بودن تا عاجل بره به شفاخانه هم به نظرم پیشت آمده بود

دلربا : کاملاً یادم رفته بود ببخشی خواهر بسیار معذرت خواهی هم کرد

فرح : درست است پس به اجازه تان مه هم برم

نعیم : برو دخترم

عبدل : برو استراحت کو دخترم هنوز هم چندان خوب معلوم نمیشی

فرح : درست است پس مه هم برم

عدیل : زین تو هم برو یک کمی استراحت کو

زین : نی لالا مه خوب استم

حدیث : برو جان ینگه تو هم یک چند دقیقه خواب شو یک کمی سر حال شوایی

زین : درست است پس به اجازه تان (من هم به اطاقم رفتم واقعاً هم حالتم چندان خوب نبود سرم درد داشت میخاستم در عروسیم خوش باشم لعنت به ای چانس)

فرح : به اطاق آدمم لباس های خود را تبدیل کردم و دراز کشیدم به ای فکر بودم کی میتانه ای کار را کند چرا باید در ایقسم یک روز ای کار را بکنه به همی فکر بودم که صدای دروازه شد و زین هم داخل آمد)

زین : خواب استی ؟

فرح : نخیر میخواستم بخابم

زین : درست است خواب خوش من هم یک حمام میگیرم و میایم (بعد از حمام کردن و پوشیدن یک لباس راحت به تخت رفتم) امم فرح

فرح : همم

زین : حالی چی قسم از فاطمه معذرت بخایم از خاطر ای ثریا مجبور استم که از فاطمه معذرت بخایم

فرح : امم مه از اول گفتم که ثریا دروغ میگه ولی شما باور نکردین

زین : هم ببخش زنده گیم که گپ هایت ره جدی نگر فتم

فرح : (زنده گیم 😲) ام آآ خوب یک راه حل برش پیدا میکنیم تشویش نکو

زین : تو که باشی میفهمم که راه حل هم پیدا میشه

فرح : بسیار عاشقانه گپ نمیزنی

زین : همراه زن خود گپ میزنم دگه

فرح : (از ایکرده کاش هیچ وقت جوابت را نمیدادم)

زین : خواب خوش

فرح : بـ به تو هم

فاطمه : یعنی یک کار را هم به درستی انجام داده نمیتانی

ادریس : چی میکردهم خودش نمی آمد به زور میوردمش

فاطمه : او زن احمق هم از نام مه استفاده کرده کار خود را بالای ثریا انجام داد

ادریس : به نظرت مقصدش چی است

فاطمه : نمی فهمم ولی کدام خصومت همراه فامیلش داره

ادریس : پس ما باید یک پلان دگه هم داشته باشیم

فاطمه : دگه هیچ کار نمانده و نه کدام فرصت به انجام دادنش

ادریس : میبینیم به مرور زمان

فاطمه : دگه خودت میفهمی مه شریک نیستم

ادریس : یعنی رفیق نیمه راه استی

فاطمه : هرچیزی که خودت فکر میکنی ولی مه دگه نیستم بس است یک بار ناحق گناه کار معلوم شدم

ادریس : درست است کدام مشکل نیست ولی باز از مه هم توقع کمک نداشته باشی

فاطمه : مگرم به کدام کار به درد میخوری که از تو توقع داشت

ثریا : خانم مره از خانه کشیدن موضوع معلوم شد

.... : کدام چیزی خو نگفتی ؟

ثریا : نخیر نخیر هیچ چیزی نگفتم تشویش نکنین

.... : درست است حالی هم همراه با فامیلت به جای که گفتم برین

ثریا : تشکر خانم درست است

.... : (یعنی ای دختر چقدر خوش چانس است اووف باید یک نفر دگه هم پیدا کنم که نقطه ضعف داشته باشه)

- صبح -

زین : (از خواب بیدار شدم دیدم ساعت ۷:۲۴ صبح بود رفتم به دست شوی بعد از شستن دست و روی خود دوباره به اطاق برگشتم فرح خواب بود ولی مثل همیشه زیبا معلوم میشد امروز باید برم به پوهنتون رخصتی که گرفته بودم هم تمام شد فرح را هم باید بیدار کنم تا پر شیمه برم) صبح برای من با چشمان تو آغاز میشود

پلک بزن تا خورشیدم طلوع کند / بیدار شو ملکیم

فرح : هم صبح بخیر

زین : صبح تو هم بخیر

فرح : کجا میری که آماده شدی

زین : به دانشگاه

فرح : او دگه از کجا شد

زین : به مدیر وعده داده بودم که توره هم همراه خود ببرم ولی باید چند روز استراحت کنی مه هم برش خوش خبری ایکه دوباره برمیگردی را میگم

فرح : ولی به مه نگفتی حتی نپرسیدی میخایم برم یا نی

زین : میفهمم که میری از همو خاطر نپرسیدم میفهمی همراه تو درس دادن چقدر لذت داره

فرح : وای زین چرا ایقدر بی شرم شدی

زین : قربان زین گفتنت

فرح : اوووووف

زین : ههههه درست است دگه آزار نمیتم خوب پس مه میرم به خاله اسما هم میگ اوف نی
حالی نمیتانم بالای کسی باور کنم تو باش مه میایم

فرح : کجا میری

زین : منتظر باش

فرح : (چرا ایقسم است وای بنظرم کاملاً سرخ گشتیم برم دست و روی خود را بشویم)

زین : صبح بخیر خاله اسما

اسما : صبح بخیر بچیم چطو که وقت بیدار شدی

زین : باید برم به کار

اسما : پس فقط یک دقیقه منتظر باش صبحانه ره آماده میکنم برت

زین : امم یک خواهش هم داشتم

اسما : بگو بچیم

زین : مه هم میخایم کمک کنم

اسما : ا-اما

زین : صبحانه به خاطر دو نفر است پس مه هم کمک میشم

اسما : هههه درست است بیا

زین : (بعد از کوشش های بسیار زیاد موفق شدم که یک توست همراه با یک گیلان آب

میوه آماده بسازم) تشکر خاله جان

اسما : گپی نیست

فرح : (رفتم و بالای تخت دوباره نشستم چون زین گفت منتظر باشم دیدم که همراه با یک

پنتوس داخل اطاق شد) خودم پایین میرفتم به ای چی حاجت بود

زین : نخیر اوقسم نمی شد و راستی ایره با دست های خود آماده ساختیم پس از اولین دست

پخت زین لذت ببرین خانم

فرح : اوو پس ایقسم است درست است بتی ببینم

زین : بفرمایین اگه کدام چیز دگه هم ضرورت داشتین از خاله اسما بخایین چون حالی باید برم

فرح : خودت چیزی خوردی

زین : بلی باید انرژی میداشتم تا ای را آماده بسازم خوب متوجه خود باش

فرح : تو هم متوجه خود باش وقت خوش داشته باشی خدانگهدار

زین : خداحافظ

حدیث : (به آشپز خانه رفتم بخاطریکه آب میگرفتم دیدم خاله اسما به تنهایی آشپزخانه را پاک میکرد که فکر میکردی حتماً اونجه چیزی انفجار کرده) خاله اسما ای چی حال است همراه کسی جنگ کردی ؟

اسما : تو هم بیدار شدی دخترم صبح بخیر

حدیث : صبح شما هم بخیر ای گدودی را کی جور کرده ؟

اسما : یک شخصی که رازش نباید افشا شوه

حدیث : پس زین ای کار ره کرده اما چرا

اسما : هم ای هم باید محفوظ باشه

حدیث : آی درست است راز نگهدار من آمده بودم که آب بگیرم

اسما : این هم آب

حدیث : تشکر

دلربا : آی خدا بعد از چقدر وقت آزاد شدم حالی مثل هر روز به پوهنتونم میرم و کله گی را حرص میتم اخ چقدر لذت داره ولی فرقتش ای است که بدون فرح میرم ای هم کدام مشکل نیست در اونجه یکی دگه خود را خاد دیدیم

دانشگاه ساعت ۸:۱۷ –

عیان : (زین مرا به زور از خواب بلند کرد و کشان کشان به اینجه آوردیم انقدر خواب آلود بودم که دقیق نمیفهمیدم که کجا است فقط فهمیدم که یک جای است که میتانم در هر گوشه اش دوباره بخابم)

زین : (به اداره رفتم فهمیدم مدیر از دیدنم بسیار خوش شده بود چون برش قول داده بودم که فرح را دوباره برمیگردانم) سلام علیکم مدیر صاحب

مدیر : علیکم سلام خوش آمدین بسیار منتظر تان بودم

زین : ببخشین کمی طول کشید ولی موفق شدم

مدیر : بسیار زیاد تشکر

زین : مگرم بر یک چند روز دگه هم آمده نمیتانه

مدیر : چرا کدام مشکل است

زین : حال شان یک کمی خوب نبود

مدیر : مشکلی نیست شکر که شما را حداقل داریم

زین : پس به اجازه تان برم و شاگردای خود را متعجب بسازم

مدیر : هههه بفرمایین

دلربا : (داخل دانشگاه شدم همه هیجان زده و خوش بودن مثل همیشه) سلام به همه

شاگرد ۱ : دلربا تو هم آمدی خوش آمدی بسیار پشتت دق شده بودیم

دلربا : میفهم بدون مه صنف تان کم رنگ است دگه کی نمی آمد

شاگرد ۵ : عیان مگرم حالی خواب است بدون جنگ های شما دوتا صتف هیچ مزه نداشت

دلربا : عیان پر شیمه د ای وقت خواب است

الینا : چرا نمی آمدین نیکه هردوی تان عروسی کردین

عیان : هاهاه کی عروسی کرده

شاگرد ۵ : عیان بیدار شدی

عیان : اینجه کجا است

شاگرد ۳ : نی که حافظه خوده از دست داده

عیان : وایی سلام رفیقا من اینجه آمدیم

دلربا : پس میخاستی کجا باشی

عیان : جای نی همینجه هم غنیمت است بودنم

دلربا : پس خوش آمدی به گذشته

عیان : تشکر بانوی مه شما هم خوش آمدین

دلربا : راستی یک نفر بی جواب ماند

عیان : کی ؟

دلربا : فکر کنم گذارشگر شماره ۶۷ بود سوال کردن که آیا ما با هم عروسی کردیم ؟

عیان : در آینده نزدیک تصمیم داریم ولی فعلاً اقدام نکردیم

دلربا : میتانم بپرسم چرا ای سوال به ذهن تان خطور کرد گذارشگر شماره ۶۷ ؟

الینا : چون شنیدم که شما نمی آمدین و یک محفل هم داشتین

دلربا : پس بسیار یک سوال خوب بود بلی ما محفل داشتیم ولی موضوعات شخصی خود را با شما شریک ساخته نمی تانیم همم ببخشین فکر کنم وقت هم تمام شد

عیان : به اجازه تان ما هم بریم لطفاً زیاد عکس نگیرین تشکر

شاگردا : 🙌🙌🙌🙌

زین : (به صنف درسی رسیدم تا میخاستم دروازه را باز کنم که استاد بیلا صدایم زد)

بیلا : ببخشین استاد

زین : بلی بفرمایین

بیلا : امم استاد از فرح احوال دارین

زین : (قصد ازار دادن کردم) چرا باید احوال داشته باشم

بیلا : شما همکارش بودین خاستم بپرسم

زین : بلی صبح که میامدم همراهش صحبت کردم

بیلا : بلیی؟

زین : (🙄 چی گفتم) منظورم هم منظورم ای بود که بلی از شان احوال دارم

بیلا : واقعاً خوب است چرا نمی آیه ؟

زین : تشویش نکنین به زودی میایه

بیلا : بسیار زیاد تشکر واقعاً خوش شدم تشکر

زین : قابلش نیست (در همی اثنا صدای چک چک از صنف آمد) پس مه برم که صنف دارم

بیلا : بفرمایین

زین : وقت خوش (داخل صنف شدم ولی با داخل شدنم دهن شاگردا باز مانده بود مثل که روح دیده باشن)

شاگردا : 🤖

زین : همه گی منظم شوین

الینا : زین

زین : تا حالی نزاکت بین شاگرد و استاد را یاد نگرفتی

الینا : ببخشین

عیان : استاد از استاد فرح احوال دارین

شاگرد ۵ : چرا از دلربا نمیپرسی او خواهرش است

عیان : ههه راست میگی یادم رفته بود

زین : گپ زدن بس است متوجه درس شوین

فرح : (چقدر یک صبح زیبا بود همه چیز عالی بعد از رفتن زین و خوردن صبحانه خود ظرف هاره گرفته به پایین رفتم دیدم حدیث همراه با ارحم در سالون نشسته بودن) صبح بخیر

حدیث : صبح بخیر جانم بیدار شدی بتی اینا ره به مه

فرح : نی تشکر خودم میبرم

حدیث : خووو پس زین آشپزخانه را به خاطر تو به دگه روی کرده بود

فرح : <>

حدیث : خوب است خوب است هیچ حسادت نمیکنم برو ببر ظرف هاره

فرح : مگرم تا حالی میگفتی مه میبرم

حدیث : منصرف شدم حالی خودت ببر (روی خود را با ناز دور دادم)

فرح : خیرست باز به ایورم میگم که یک روز به تو هم آماده کنه

حدیث : کلش از خاطر شوهر تو است هیچ وقت پیدا نمیتانه

فرح : نی دگه

اسما : چرا ایستاد استی دخترم بتی اینا ره به مه

فرح : تشکر خاله جان

حدیث : مه به عیان میگم که برم صبحانه آماده کنه

فرح : 🍷🍷

حدیث : ارحم برو زن کاکایته ته چندی بگی

ارحم : 🙄🙄

فرح : اخخخ ای چی بود ارحم ! مه فکر کردم زنبور بود

عدیل : چی شده !

عبدل : کی بود؟ چی بود؟

فرح : چیزی نی

عدیل : خوب استی فرح چرا چیغ زدی ؟

فرح : چیزی نبود

عبدل : ترساندیم دخترم

فرح : بسیار ببخشین

عبدل : درست است مه هم برم به کار هایم رسیده گی کنم

عدیل : پس مه هم برم ولی فکرت باشه که ای بار متوجه هستم حدیث

حدیث : ههه راستی

عدیل : بلی

حدیث : درست است

فرح : ارحم جان چندی را از کجا یاد گرفتی

حدیث : من از شوخی برش گفتم ببخشی فرح فکر نمیکدم که ای کار ره کنه

فرح : خیر است طفل است ههه میفهمم

حدیث : درست است پس بیا که یک کمی قصه کنیم

فرح : درست است

زین : (درس را تشریح میدادم ولی صدای پچ پچ به گوشم آمد به طرف شاگردا دیدم همه آرام بودن رویم را به سلاید دور دادم که دوباره صدا شنیدم) هر کسی که گپ میزنه به جایش ایستاد شوه

شاگردا :

زین : گفتم هرکسی که گپ میزنه به جایش ایستاد شوه !!

شاگرد ۹ : ببخشین استاد

زین : نگفته بودم که در ساعت درسی من کسی گپ نزنه

شاگرد ۹ : ببخشین استاد

زین : چقدر موضوع مهم بود که تا ختم درس صبر نتانستی ها !

شاگرد ۹ : هم -استاد می -میخاستم بپرسم که شما نامزد شدین

زین : موضوع شخصی مه به شما مربوط میشه شما اینجه به درس خواندن میایین و یا هم

به خاطر جستجو کردن درمورد زنده گی دیگر

شاگرد ۹ : ببخشین استاد بار دگه تکرار نمیشه

زین : به نفع خودت است اگه تکرار نشه حالی هم تا وقتی نگفتیم بشین ایستاد باش

شاگرد ۹ : و-ولی استاد

زین : پس میخایی تا آخر ساعت ایستاد باشی

شاگرد ۹ : نخیر

زین : خوب شاگردا هرکس که در جایی مشکل داره میتانه بپرسه

الینا : استاد

زین : بلی کدام جایی را نفهمیدی

الینا : بلی استاد جواب سوال Erika را ندادین

زین : فکر کردم همه تان جوابتان را گرفته باشین ولی به نظرم خودت به هیچ چیز نمیفهمی پس میتانی که از صنف بیرون شوین

الینا : ای گپ یعنی چی ها چرا همراه من ایقسم رفتار میکنی ؟

زین : خانم خلاند میشه از صنف بیرون شوین

الینا : چرا هیچوقت ارزش ندارم هیچکس برم اهمیت نمیده مه در حق شما چی بدی کردیم میشه مه هم بفهمم به کی ضرر رساندیم چرا همیشه باید شما گپ بزنین چرا باید همیشه ساکت باشم مه هم انسان استم

زین : 😞

الینا : چرا باید هرکس همراه رفتار بد داشته باشه ببخشین اگه اشتباه کردیم ولی پی نبردیم بسیار ببخشین (و از صنف خارج شدم)

دلربا : 😞 حق داشت

عیان : بسیار زیاد

زین : آآ ام ببخشین کدام سوال درباره درس نیست

شاگردا : نخیر

زین : درست است ایرکا تو هم نشسته میتانی

ایرکا : تشکر استاد

زین : (چرا احساس میکنم همه کار هایم اشتباه است نباید همیشه زشت رفتار کنم ولی نمیتانم خود را کنترل کنم به دست خودم نیست اووف)

فرح : (همراه با حدیث تلویزیون میدیم که زنگ دروازه شد خاله اسما دروازه را باز کرد و دیدم که دخترای خاله و مامای زین آمدن)

رویا : سلامم

حدیث : خوش آمدین جانم

زهر ا : خوش باشی ینگه جان

گیسو : حالی خو هردوی تان ینگه ام حساب میشین ولی میخایم فرح را با نامش صدا بز نم ههه

فرح : هر قسم خودتان راحت استین خوش آمدین بیابین بشینین

یاسمن : چطور استی جانم خوب استی کدام مشکل جدی نبود ؟

فرح : خوب استم نخیر کدام مشکل جدی نبود

عایشه : اووف چی کارای که نشد حالی پیش فاطمه هیچ روی ندارم

یاسمن : چرا ؟ چی کردی

عایشه : غذای فرح ره مسموم ساخته بودن ما فکر کردیم که کار فاطمه بود

گیسو : کار کی بود ؟

حدیث : ثریا

زهر ا : از وقتی آمده بود خوشم نمی آمد

حدیث : مره هم

گیسو ' یاسمن : خوب شد که حالی خوب استی فرح جان

رویا : ها جانم کاملاً به تشویشت شدید دیروز

فرح : زنده باشین او قدر قابل تشویش هم نبود

زهر ا : خانم لالایمه مسموم ساخته بود یعنی چقدر ای دختر جرعت داشت واقعاً که حیران استم

- ساعت گذشت به ۲:۵۴ -

فرح : (وقت آمدن زین است ناوقت هم شده)

زین : امروز همه روز بالای رفتار خود فکر کردم و بالای خود قهر بودم همراه با عیان و دلربا به خانه رفتیم)

دلربا : خواهر

فرح : دلربا خوش آمدی

عیان : سلام به همه

دختر : علیک سلام

رویا : سلام لالا

زین : علیکم (دیدم دخترا آمده بود ولی واقعاً که حوصله نشستن نداشتم علیک گفته به اطاق رفتم)

گیسو : ای چی بود 😲 عیان لالایم قهر است

عیان : نه نی مه هم متعجب شدم

دلربا : بنظرم بخاطر اتفاق صنف ما است

عیان : نمیفهمم ولی اوقسم گپ هاره در دل نمیگیره

فرح : پس مه یک بار بالایش سر بزخم به اجازه تان

حدیث : ها برو برو

زین : (به اطاق آدمم بالای تخت خود را انداختم و چشم هایم را بستم)

فرح : (در اطاق را اهسته باز کردم و دیدم که زین بالای تخت دراز کشیده و چشم هایش را بسته فهمیدم حالش خوب نیست) زین

زین : (چشم هایم را بسته بودم ولی یک صدای دلنشین به گوشم خورد) جانم

فرح : وقتی جوابم می دهی با عشق جانم

من صاحب قشنگ ترین حال جهانم

زین : تورا جانم صدا کردم و لیکن برتر از جانی

مگر جان بی تو ماند در این تندیس انسانی

فرح : دلم را آهنی کردم که مبادا عاشقت گردد

ندانستم تو ای ظالم دل آهن ربا داری

زین : این دست خودم نیست که دنبال تو هستم

تقصیر دل بی پدر خانه خراب است

فرح : بالای چیزی قهر استی

زین : معلوم میشه ؟

فرح : همم

زین : بالای خود قهر استم

فرح : چرا ؟

زین : چون رفتارم از کنترولم خارج شده نمیتانم قهر خود را کنترول کنم

فرح : مگر ای هم دلیل میشه که بالای خود قهر باشی

زین : از ای هم دلیل بزرگ تر

فرح : تو فقد از رفتار مردم خسته شدی

زین : فرح

فرح : بلی

زین : ته قلب دقیقاً کجاست ؟

از همون جا دوستت دارم

فرح : میخایی گریان کنی 😊

زین : میتانم ؟

فرح : واقعاً میخایی گریان کنی ؟

زین : فرح میشه بغلم کنی

فرح : میشه دلیل واقعی بغض ات را بفهمم

زین : نمیفهمم

فرح : زین دوستت دارم

زین : به اندازه مه نی

فرح : سرت درد میکنه

زین : زیاد نی

فرح : بیا سرت را چاپی کنم

زین : قربان دست هایت

فرح : خدا نکنه

اسما : دخترم نان آماده است

حدیث : شما نان خوردین ؟

زهرا : ها ما نان خورده آمدیم

یاسمن : ما هم خانه اینا بودیم

عیان : مه برم پدرم و لالایم را صدا کنم

حدیث : زین چیزی خورده

عیان : نی

حدیث : پس اونا ره هم صدا کنم

دلربا : پس مه هم منتظر استم

فرح : (دیدم آهسته آهسته چشم های زین بسته شدن و خوابش برد چرا دلم گواهی خوب
نمیته خدایا باز چی در پیش دارم صدای دروازه مره از فکرم بیرون کرد سر زین را با
اهسته گی از پاهیم به بالشت گذاشتم و آرام دروازه را باز کردم)

حدیث : خوب است ؟

فرح : خوب است سرش درد می کرد حالی خواب شد

حدیث : غذا آماده است

فرح : تشکر حالی دلم همیشه شما بخورین

حدیث : زین هم چیزی نخورده

فرح : او همیالی خواب شد ما پسان میخوریم

حدیث : درست است پس مه میرم

فرح : نوش جان

حدیث : تشکر

عدیل : خانما شما آمدین خوش آمدین
 دخترا : خوش باشی لالا
 عدیل : خاله ام شان همه خوب بودن
 گیسو : شکر خوب بودن سلام میگفتن
 عدیل : زن مامایم شان هم خوب بودن
 رویا : شکر خوب بودن
 عدیل : خو شکر بیابین شما هم یکجای نان بخوریم
 زهرا : تشکر لالا جان ما نان خوردیم
 عدیل : درست است قسمی که راحت استین
 عدیل : اولادا خوش آمدین
 دخترا : خوش باشی کاکا جان
 عیان : دلربا خانم منتظر کی استن
 دلربا : به خاطر فرح آمدیم ولی یک دقیقه ندیدمش
 عیان : خیر است فقد به دیداری کدام زندانی آمدی که بدون وقت دیده نمیتانیش
 دلربا : باز هم ایقدر زحمت کشیدم انرژی مصرف کردم
 عیان : اینه پس انرژی میگیری
 عدیل : تو هم آمدی دخترم خوش آمدی
 دلربا : خوش باشین کاکا جان
 عدیل : خوش آمدی
 دلربا : خوش باشین
 عدیل : مادرت شان پدرت همه خوب بودن
 دلربا : فضل خدا
 حدیث : همه گی آمدن

عبدل : زین کجاست ؟

حدیث : زین خواب است سر درد بود

عدیل : سر در دیش دوباره شروع شده ؟

حدیث : نمیفهمم

عبدل : فرح دخترم کجاست

حدیث : او گفت دلم همیشه باز پسان میخورم

عبدل : خو درست است پس نوش جانتان

فرح : (رفتم در پهلوی تخت رو بروی زین نشستم و به رویش خیره شدم به اینکه چقدر خوش بخت استم فکر میکردم به اینکه چقدر تقدیرم بخاطرش تغییر کرد چقدر از آشناییش خوش بخت استم به ای فکر کرده لبخند میزدم ولی اینکه دلیل رفتار امروزش را نفهمیدم لبخندم مهوه شد)

- شب ساعت ۱:۲۷

فرح : (خواب بودم ولی از خوابم بیدار شدم به پهلویم دیدم که خالی بود زین کجاست از جایم بلند شدم دروازه حمام هم باز بود به تشویش شدم به طرف پایین رفتم کسی در سالون نبود قلبم تند تند میتپید در ای وقت زین کجا رفته میتانه بعد دیدم که در باغچه کسی است کمی راحت شدم و فهمیدم که خودش است)

زین : (نصف شب بیدار شدم نخاستم فرح را بیدار بسازم به طرف باغچه رفتم در فکر بودم که احساس کردم کسی در پشتم است زود دور خوردم دیدم فرح بود) فرح تو چرا بیدار شدی

فرح : تو اینجه چی میکنی

زین : از برکت دست هایت زیاد خوابیدم وقتی بیدار شدم دگه خوابم نمی گرفت من هم آمدم کمی هوای تازه بگیرم

فرح : همیشه بگویی بخاطر چی خفه استی واقعاً مره به تشویش میسازی در صنف عیانشان چی شد

زین : امروز در صنف با الینا گفتگو داشتیم ولی چندان مهم نبود

فرح : پس همیشه بگویی چی شده

زین : بعد از اینکه از صنف بیرون شدم یک زنگ برم آمد یک شماره ناشناس بعد از جواب دادن احساس کردم یک شخص بسیار مهم پشت خط است فرح صدای مادرم را پشت تیلیفون شنیدم

فرح : چی !

زین : باورت میشه بعد از ای مدت هنوز هم صدایش را شناختم

فرح : مگرم چطو امکان داره

زین : مه هم به همی فکر میکنم چطو امکان داره ولی چرا هنوز هم فکر میکنم اشتباه کردیم

فرح : شاید غلط شنیده باشی

زین : نمیفهمم ولی به نظرم کاملاً همو قسم بود

فرح : خوب او چی میخاست

زین : گفت شماره را اشتباه کرده ولی قسمی که معلوم میشد دلش نمیخواست تیلیفون را قطع کنه

فرح : بسیار پشتش دق شدی

زین : هیچ تصور کرده نمی تانی

فرح : بیا اینجا (زین را در بغلم گرفتم میفهمیدم اشکایش جاری شده مه هم خود را کنترل نتوانستم همی قسم هر دو نشسته بودیم)

- صبح ساعت ۷:۱۳

عدیل : (از خواب بیدار شدم تشنه بودم آب هم در اطاق نبود به طرف آشپزخانه رفتم که متوجه شدم دروازه باغچه باز بود رفتم میخاستم ببندم که متوجه شدم زین و فرح در اونجه خوابشان برده رفتم پیش) زین قند لالا

زین : هممم

عدیل : بخیز جان لالا که مریض میشین

زین : یک چند دقیقه دگه هم بان لالا

عدیل : در باغچه استی بخیز که مریض میشین

زین : ها ما اینجه خواب شدیم

عدیل : تمام شب را در اینجه بودین ؟

زین : نی ساعت چند است

عدیل : ۷:۱۸

زین : اووف خی مه برم به خاطر پوهنتون هم آماده شوم

عدیل : درست است

زین : (فرح را در بغلم بلند کردم و به طرف اطاق رفتم بعد از آماده شدن رفتم و پیشانی فرح را بوسیده همراه با عیان از خانه بیرون شدیم)

دلربا : از خواب بیدار شدم دست و روی خود را شسته به سالون رفتم کسی نبود به ساعت متوجه شدم که ناوقت شده! به عیان زنگ زدم (بلی عیان کجاستی

عیان : در هلیکوپتر استم میرم به طرف جزیره

دلربا : عیاااان! بالای مه رشخند میزنی

عیان : چرا چی شده

دلربا : مه به امید تو اینجه شب ماندم تو مره تنها ماندی رفتی دانشگاه

عیان : بیخی یادم رفته بود ههه ببخشی

دلربا : اووف

عیان : خیر است یک روز غیر حاضری صدقه سرم

دلربا : ها ها چرا نی

عیان : تو دیروز ینگه مه به درستی ندیدی امروز همراهش دل سیر قصه کو

دلربا : قطع کو که عصابم بیازو خراب است

فرح : دلربا

دلربا : بیدار شدی خواهر صبح بخیر

فرح : صبح تو هم بخیر دیشب اینجه بودی

دلربا : بلی دیروز هیچ یکی دگه خود را ندیدیم

فرح : به پوهنتون هم نرقتی

دلربا : همم خواب مانده بودم

فرح : خیر است بیا بشین

حدیث : صبح بخیر

فرح /دلربا : صبح تو هم بخیر

حدیث : خوب خوابیدی جانم

دلربا : بلی تشکر

حدیث : خوب است

فرح : ارحم بیدار نشده او خو همیشه آذان صبح را میداد

حدیث : بیدار شده همراه عدیل بود

فرح : خو

حدیث : بیابین دخترا امروز بریم بیرون

دلربا : خوب گپ است

فرح : مگرم

حدیث : فرح

فرح : درست است پس مه یک بار اجازه بگیرم باز میریم

حدیث : 😞

فرح : ایقسم نبین راست میگم بی خبر نمیشه

حدیث : درست است برو مه هم آماده میشم

دلربا : پس مه هم منتظر استم

زین : (در دفتر خود نشسته بودم بسیار با توجه ورق هاره میدیدم که در تیلیفونم زنگ آمد)

بلی

..... : بلی

زین : (دوباره به طرف شماره دیدیم همو شماره است که دیروز زنگ زده بود) بلی
بفرمایین

:

زین : بلی کسی پشت خط است ؟ (چرا جواب نمیده تلفون قطع شد ای چی بود به طرف
تلیفونم میدیدم که دوباره زنگ آمد) بلی

فرح : بلی

زین : خوب استی فرح چیزی شده

فرح : خوب استم همم میخاستم بگویم همراه حدیث و دلربا بیرون میریم

زین : همم درست است متوجه خود باشی

فرح : حتماً تو هم متوجه خود باش

زین : درست است خداحافظ

فرح : خداحافظ

دلربا : خوب آماده استی خواهر

فرح : بلی بریم

حدیث : خلاص شدین

فرح : بلی بریم (رفتیم و بسیار خوش گذشت ارحم را هم همراه خود بورده بودیم پس اول
رفتیم یک صبحانه خوردیم و همی قسم روز هم سپری شد)

دلربا : آه بسیار خوش گذشت تشکر بسیار زیاد

حدیث : بلی بسیار خوش گذشت

عدیل : خوش آمدین خسته نباشین

حدیث / فرح / دلربا: تشکر

عیان : سلام

عدیل : علیکم سلام تو هم خوش آمدی

عیان : زنده باشی لالا

عدیل : زین کجاست

عیان : امروز در جلسه بود به مه گفت که تو برو

عدیل : خو درست است

دلربا : خوب پس به اجازه تان مه برم خانه

حدیث : کجا میری باش چقدر ساعت ما تیر شد

دلربا : نخیر تشکر برم خانه مادرم تنها است ناوقت هم شده

فرح : ها اگر مادرم تنها نمیبود نمیاندم بری

دلربا : بیا خواهر یکجای بریم

فرح : اممم باز کدام وقت دگه

دلربا : نی خواهر به ما بیخی وقت پیدا نمیکنی

فرح : ایتو چرا میگی امروز کل روز همراه تو بودم

دلربا : نی خواهر بیا دگه مادرم هم پشتت دق شده نه د عروسی درست دیدیت نه قبلش

حدیث : ایقدر که شله است برو فرح

فرح : اما زی-

عدیل : برو ما برش میگیریم که همراه دلربا رفتی

فرح : پس درست است تشکر ما هم بریم

دلربا : خداحافظ به امید دیدار یازنه ام که آمد سلام مره هم برش برسانین

حدیث : حتماً سلام مره هم به مادر جانانت برسان

فرح : به چشم خداحافظ

فرح : (همراه با دلربا در موتر نشسته حرکت کردیم در راه با هم قصه میکردیم در نصف

راه رسیدیم که دفعتهاً موتر ایستاد شد) چیبیزی شده چرا ایستاد شدین

Orlando: بنظرم موتر خراب شده باش ببینم

فرح : درست است

اورلاندو : بسیار ببخشین

فرح : کدام مشکل نیست

دلربا : اوف موتر در ای وقت باید چرا خراب شوه

فرح : خیر است جانم چند دقیقه منتظر باش

زین : (بعد از ختم جلسه به خانه رفتم همه در سالون نشسته بودن ولی فرح نبود) سلام

عبدل : علیکم سلام بچیم خوش آمدی

زین : خوش باشین

حدیث : بیا بشین خسته معلوم میشی

زین : بلی جلسه طولانی بود خسته شدم ولی فرح کجاست

عدیل : او همراه دلربا به خانه خود رفت

زین : چرا ؟

حدیث : دلربا بسیار شله شد گفت مادرش پشت دخترش دق شده

زین : حداقل به مه احوال میدادین

عدیل : چرا چیزی شده

زین : من همرايش یک چند نفر روان می‌کردم ای قسم قلبم راحت نیست

عیان : تشویش نکو لالا شاید تا حالی رسیده باشن

زین : مه برش یک زنگ بزمن (به فرح زنگ زدم ولی تیلفونش خاموش است) اووف

عبدل : چی شده بچیم ؟

زین : موبایلش خاموش است

عیان : باش مه به دلربا زنگ بزمن (شماره دلربا را دایل کردم ولی او هم خاموش است) آآ

یک دقیقه (دوباره تماس گرفتم ولی باز هم خاموش بود) جواب نمیده

زین : اووف (به یاد آوردم که شماره خاله شکبیا ره هم دارم به او تماس گرفتم که بلاخره

جواب داد) بلی

شکبیا : بلی بچیم خوب استی

زین : شکر مادر جان خودتان خوب استین ؟

شکیبا : خوب استم بچیم فرح خوب است ؟

زین : عه همم بلی بلی خوب است

شکیبا : خو شکر که خوب شده دلربا هم پیش شما است تا هنوز هر چه برش زنگ میزنم جواب نمیده

زین : بلی او هم همینجه است بر امشب هم میباشه تشویش نکنین خوب است

شکیبا : نی ایقسم همیشه بگویین امشب بیایه دانشگاه میره نی که فراموش کرده

زین : بر امشب هم باشه دانشگاه هم میره تشویش نکنین عیان همصنفی اش است و مه هم استادش

شکیبا : پس درست است

زین : خداحافظ متوجه خود باشین

شکیبا : خداحافظ تو هم متوجه خود باش و هم متوجه دخترم

زین : حتماً / در موتر کی رفت

عیان : چی شده لالا نرسیده بودن

زین : نخیر! حالی بگویین همراه کی رفتن

عدیل : هه همراه اور لاندو

زین : (به اور لاندو هم زنگ زدم ولی) لعنتی!!

عبدل : آرام باش بچیم یک بار دگه هم کوشش کو

زین : همیشه پدر همیشه کسی جواب نمیده

عیان : یا خدا کاش مه همرايشان میرفتم

عدیل : Santino

سنتیانو : بلی آقا بفرمایین

عدیل : مه برت ۳ شماره تیلیفون روان میکنم ببین لوکیشن را پیدا کرده میتانی

سنتیانو : درست است آقا کوشش میکنم

عدیل : هرچه زود تر

زین : (کلید موتر را گرفتم و از خانه بیرون شدم)

عبدل : بچیم صبر کو

عدیل : زین !

عیان : مه پشتش میرم تشویش نکنین لالا تو فقد کوشش کو که جایشان را پیدا کنی

عدیل : درست است هر دقیقه برم احوال بتی

عیان : درست است

عیان : لالا ! زین ! صبر کو مه هم میایم

زین : رفتم موتر را روشن کردم عیان هم آمد و نشست به جای نامعلوم حرکت کردم

اورلاندو : (بعد از ای که به هوش آمدم دیدم که کسی داخل موتر نیست تیلیفون خود را گرفتم دیدم چندین زنگ به موبایلم آمده عاجل دوباره تماس گرفتم) بلی

زین : انسان احمق کجا استی چند بار برت زنگ زدم

اورلاندو : بیخشین ولی آقا خانما نیست

زین : تو کجا بودی چی میکردی ها!!!

اورلاندو : آقا موتر خراب شده بود بخاطر ترمیمش از موتر پایین شدم تا میخاستم ببینم چی شده یک ضربه به سرم احساس کردم بعد او هم نفهمیدم حالی که بیدار شدم دیدم که موتر خالی است

زین : کجا استی ادرست را بگو

اورلاندو : در سرک XXX

زین : درست است همونجه باش

اورلاندو : درست است آقا

زین : (عاجل به سرک که گفته بود رفتم هر چه کوشش کردیم هیچ سرخی پیدا نتوانستیم و ای کار هم قهر مرا بیشتر میساخت) خدا لعنتتان کنه !

عیان : (کاش مه میرساندمشان کاش همراهشان می آمدم خدایا چرا ای بار بی پروا شدم
کلش گناه مه است)

عدیل : بلی عیان

عیان : بلی لالا چیزی پیدا کردین ؟

عدیل : نخیر شما چطو ؟

عیان : ما اورلاندو را پیدا کردیم ینگه ام شان نیست اونا ره بوردن

عدیل : یعنی کی میتانه ای کار را کنه چرا باید ای کار کنه اوووف درست ما ادامه میتیم

عیان : درست است لالا اگه چیزی پیدا شد احوال بتی

زین : چیزی پیدا کردن

عیان : نه نخیر

زین : دیوانه میشم بخدا دیوانه میشم !

عیان : (هیچ نمیفهمیم چی کنیم به کجا بریم خدایا ای چی قسم غضب بود که در ای وقت
نازل کردی) حالی چی کنیم

اورلاندو : یک دقیقه آقا یک چیزی به یادم آمد

زین : چی ! چی به یادت آمد بگو

اورلاندو : وقتی موتر خراب شد آقا ادریس هم پیش ما آمد

زین : پست لعنتی !!

عیان : او اینجه چی میگرد

اورلاندو : نمیفهمم

عیان : او همراه ینگه ام چی کار داره لالا تو چیزی میفهمی

زین : بلی او بی شرف در عروسی هم قصدش را داشت

عیان : قصد چی را ؟

زین : قصد اینکه فرح را فرار بته

عیان : چیی ! ولی لالا دلربا را هم بردن

زین : حتماً بخاطریکه برملا نشه ایقسم یک کار را کرده

عیان : پس باید رد تیلیفون اوره پیدا کنیم

زین : به عدیل زنگ بزن

عیان : درست است ' بلی

عدیل : خبری شد ؟

عیان : شماره ادريس را رد یابی کنین

عدیل : شماره ادريس را چی میکنین

عیان : باز بعداً میفهمین حالی ببین که شماره او رد یابی میشه یا نی

عدیل : درست است

زین : خدایا کاری کو که فرحم پیدا شوه لطفاً

- دو روز بعد

(در مدت این دو روز فامیل فرح هم از ربه شده دلربا و فرح آگاه شدن بسیار تلاش کردن تا پیدا کنن که کی میتانه ای کار را بکنه ولی چیزی دریافت نکردن تا ایکه ..

عبدل : زین بچیم دروازه را باز کو ایقسم نمیشه با نخوردن چیزی و قفل کردن خود فرح را پیدا نمی تانی

عدیل : زین لطفاً دروازه را باز کو

حدیث : جان ینگیش ای کار را نکو فکر میکنی اگه فرح توره د ایقسم وضیعت ببینه خوش میشه

عبدل : باز کو بچیم دروازه ره

عدیل : چرا هیچ چیز نمیگه

عیان : لالا لطفاً ای قسم نکو

عدیل : مه باید ای دروازه را بشکنانم

عبدل : دگه چاره نداریم

عدیل : (دور رفتم و دروازه را محکم با لگد زدم ولی باز نشد دوباره همین کار را کردم که دروازه بالاخره باز شد) زین !

عبدل : بچیم !!

عدیل : عیان به داکترش زنگ بزن عجله کو

حدیث : خدایا ای چی حال است که بر سر ما آوردی

عیان : لالا باید شفاخانه بریم داکتر جواب نمیده

عدیل : درست است بیا کمک کو که ببریمش

عیان : (همراه لالایم کمک شدم و زین ره به شفاخانه رساندیم از یک طرف ینگیم و دلربا و از طرف دگه هم وضعیعت لالایم دفعتاً بالای فامیل ما چی شد)

حدیث : کمک لطفاً

داکتر Antonio : چی شده ؟

عبدل : فکر کنم دوباره دچار حمله شده

داکتر Antonio : گفتم که مواظبش باشین به بار دگه خطرناک است عجله کنین

عبدل : لطفاً هرچه میشه نجاتش بتین

داکتر Antonio : کوشش های خود را میکنیم تشویش نکنین

نعیم : (عقلم را از دست میدادم جای نمانده که پشت دخترهایم نگشته باشم کسی نمانده که نپرسیده باشم خدایا کار کی بوده میتانه)

شکیبا : زنگ است برت

نعیم : آمدم کی است

شکیبا : نمیفهم شماره ناشناس است ببین شاید از دخترایم کدام احوال باشه

نعیم : بلی

.... : بلی

نعیم : کی را کار داشتین؟ نشناختم

..... : دختر هایت پیش مه است اگه میخایی که زنده باشن به ادرس که برت میگم تنها بیا

نعیم : تو کی استی از ما چی میخایی !

.... : وقتی آمدی میفهمی پس حالی در ای باره تشویش نکو

نعیم : به تار موی دخترایم ضرر برسانی زنده نمیانمت

..... : ایقدر گپ نزن و به ادرس که برت روان کردم بدون پولیس بیا و کدام هوشیاری هم نکنی

نعیم : درست است میایم ولی همراه اونا کار نداشته باش

..... : ای چقدر وقت ضایی کرد

نعیم : بلی ! بلی ! قطع کرد

شکیبا : کی بود ؟ چی میگفت ؟

نعیم : ادرستان را پیدا کردم گفت بدون اینکه کسی خبر شوه بیا

شکیبا : به زین زنگ بزن عجله کو

نعیم : درست است (به شماره زین تماس گرفتم ولی کسی جواب نداد دوباره تماس گرفتم هم پاسخی نبود بلاخره به آقا عبدل تماس گرفتم که جواب داد) بلی

عبدل : بلی آقا نعیم بفرمایین

نعیم : کجا استین زین پیش شما است

عبدل : بلی پیش ما است کاری داشتین

نعیم : ادرس دخترهایم را پیدا کردم

عبدل : واقعاً چی قسم !

نعیم : امروز از یک شماره برم زنگ آمد و ادرس را هم برم روان کرد

عبدل : درست است ما اقدام میکنیم شما آدرس را روان کنین

نعیم : درست است آدرس را برتان روان کردم ولی گفت که به کسی نگویم پس باید طبق پلانش بریم

عبدل : پلان چ

عدیل : زین یک دقیقه زین!

عیان : لالا ایستاد شو تو خوب نیستی

زین : شما همراه پولیس بیابین ولی مه باید اول برم و حق هر بی شرف که است باید بتم

عبدل : بچیم کجا میری در ای حالت

زین : پدر شما و کاکا نعیم همراه پولیس بیابین لطفاً حالی بانین که برم بخاطر خدا بانین که برم

عبدل : برو ولی فکرت باشه مه بچه خود را صحیح و سالم میخایم درست است

زین : درست است ولی وعده داده نمیتانم

عبدل : یعنی چی زین یک دقیقه باش !

زین : (با عجله در موتر نشستم و به ادرس که از پدرم گرفتم حرکت کردم) خدایا فرحم را برم بتی جان مره بگیر ولی به تار موی او هم ضرر نرسان لطفاً (بعد از نیم ساعت به ادرس که پیشم بود رسیدم جای مثل گودال بود داخل شدم دیدم فرح و دلربا در چوکی بسته شدن و تنها استن هیچ کسی دیگر اونجه نیست دویده رفتم فرح را بغل گرفتم) فرحم

زنده گیم میفهمی چقدر پشتت دق شده بودم

فرح : (بعد از اینکه ما توسط ادریس از راه فرار داده شدیم اولین لحظه بود که چشم های خود را باز کردم فکر میکردم از یک خواب بسیار عمیق بیدار شدیم ولی با چیزی که روبرو شدم قلبم را تکه و پارچه کرد زین با موهای به هم ریخته چشم های سرخ و اشک پر در مقابلم بود) زین

زین : شما ره کی اینجه آورد ؟

.... : مه آوردم

زین : (به پشت سر خود دیدم با دیدن فرد مقابلم در جای خود یخ بستم او هم بسیار متعجب شده بود از چشم های بزرگش معلوم بود) م م مادر؟

نور : بچیم !

زین : لطفاً بان اینا برن

نور : ت تو اینجه چی میکنی ؟

زین : لطفاً برت عذر میکنم بان که اینا از اینجه برن

نور : امکان نداره حساب مه تا هنوز خلاص نشده (بعد از ۲۸ سال بچه خود را دیدم بسیار میخاستم بغلش کنم ولی چیزی که گفت مانع شد)

فرح : (یعنی چی ای خانم واقعاً مادر زین است)

دلربا : خواهر تو ایره میفهمیدی

فرح : نخیر

زین : حساب چی ! ها!! حسابت همراه پدرم است همراه مه است

نور : نخیر ! حساب مه با هیچ کدام شما نیست حساب مه همراه با نعیم است

فرح / دلربا : همراه پدرم !

نور : بلی شما تاوان کار پدرتان را میتین

زین : گفتم بانین که اونا برن !

فرح : (به زین که با تمام وجودش میخاست ما آزاد شویم دیدم چشم هایش اشک داشت چقدر میخاستم که بغل بگیرمش ولی ای ریسمان های لعنتی نمیگذاشت)

زین : چرا ایقسم میکنی ها هیچ عذاب وجدان نداری بعد از اینکه ماره به اوقسم حالت رها کردی میفهمی ما چی کشیدیم حالی که میخایم به خود زنده گی بسازم دوباره آمدی و میخایی نابودم کنی !

نور : نمیتانستم ادامه بتم نابود شده بودم دگه نمیتانستم پیش ببرم

زین : عیان فقد یک ساله بود هیچ درباره اش فکر نکردی چی خاد شد

نور : به هیچ چیز فکر نمیتانستم

زین : حالی چطور میخایی ادامه بتی به کارت ها!

نور : بلی! میخایم بفهمه که درد از دست دادن عزیز یعنی چی

زین : پیش از اینکه پولیس برسه از اینجه برو و دگه هم نیا !

نور : همیشه وقتی تا اینجه آمدیم بعد از ای هم پیش میرم

زین : به لحاظ خدا برو

نور : نخیر! پس حالی که پای پولیس را هم در میان کردین یکی از اینا باید از دنیا بره

زین : خانم غفوری !!

نور : 😨 به خاطر اینا مره مادر صدا نمیکنی

زین : اگر یک مادر میبودی ۲۸ سال پیش خانه خود را رها نمیکردی

نور : کدامتان میخائین که به آرامش ابدی برین

زین : هوش کرده باشی ! تا وقتی مه اینجه باشم نمیتانی به تار مویشان هم ضرر برسانی
(احساس کردم سرم از درد انفجار میکنه در همی صحنه دست به صورتم بودرم و تازه پی
بودرم که خون بینی هم شدیم)

فرح : زین !! چی شده !رها کنین مره باز کنین ای رسمان های لعنتی ره

نور : زین بچیم توره چی شده

زین : لطفاً دخترا را بانین که برن

نور : توره چی شده بچیم

زین : مره بچیم نگویین ! و بانین که اونا برن

نور : بخاطر آزادی اونا بالای مه چیغ میزنی درست است (رفتم و هردویشان را از چوکی
آزاد کردم) ای هم از چیزی که میخاستی

زین : حالی هم پیش از ایکه پولیس برسه از اینجه برو !

فرح : زین توره چی شده ها! چرا از بینی ات خون میایه !!

زین : (فرحم را محکم بغل گرفتم اندازه دق شدنم را برش نشان دادم ولی او سوال
میپرسید) چیزی نیست جانم دلربا تو خوب استی

دلربا : خوب استم یازنه تشویش نکو ولی تو

زین : مه هم خوب استم بیابین که بریم (میخاستیم که بریم ولی صدای پولیس شد رویم را
دور دادم) برو از اینجه برو

نور : نمیشه شما هم رفته نمیتانین

زین : یعنی چی ؟

نور : ایقسم رفته نمیتانین

عیان : (با زود ترین فرصت از موتر پایین شدم میخاستم به طرف پایین برم ولی دفعتاً صدای فیر را شنیدم) نخیر ! (دویده دویده به پایین رسیدم ولی از چیزی که میدیدم در شوک رفتم) ل لالا

فرح : زین لطفاً چشم هایت را بسته نکو عیان رسید ببین حالی از اینجه میریم عیان عجله کو

زین : مواظب خودت باش درست است تو امانت مه به خودت استی

فرح : چپ باش چپ باش هیچ چیزی نگو ولی لطفاً کوشش کو چشم هایت به بسته نکنی

عدیل : عیان چی شد- زین ! به امبولانس زنگ بزنین عجله کنین زین قند لالا قوی باش درست است

زین : لالا از فرحم د-درست مراقبت کنین م مه فقط از او ی یکی دارم

عدیل : گپ های بی معنا نزن خودت ازش مراقبت میکنی

فرح : زین ! لطفاً ای کار را همراه مه نکو چی میشه ای کار را نکو

عدیل : (به پشتم نگاه کردم که کار کی است) ت تو 🤔

نور : ع عجله کنین اوره ب به شفاخانه ببرین

دلربا : در جایم ایستاد بودم و هیچ چیز را تحلیل نمیتانستم چی شد ولی با صدای آمبولانس و صدای پولیس به چیزی که اتفاق افتاده فهمیدم

فرح : عجله کنین لطفاً چی میشه زین را نجات بتین لطفاً

عدیل : ز-زین قوی است مه مطمئن استم که چه چیزی نمیشه مه برش وعده ندادم که از تو حفاظت میکنم به خاطر تو مجبور است بیایه

عیان : دلربا خوب استی

دلربا : ع عیان یازنیم

عیان : سس آرام باش چیزی نمیشه

دلربا : تو هم گریان میکنی پس چرا به میگی آرام باشم

نعیم : دخترایم

دلربا : پدر!

نعیم : خوب استی دخترم توره چیزی نشده

دلربا : خ خوب استم ولی یه یازنیم

نعیم : فرح قند پدر

فرح : پدر زین خوب میشه همتو نیست

نعیم : بلی جان پدر خوب میشه حالی بیا که بریم

فرح : (رفتیم به شفاخانه فکر میکردم همه احساساتم نابود شدن قلبم یک درد عمیق داشت)

دلربا : خواهر تو هم باید قوی باشی همتو نیست یازنه ام باید ببینه که چقدر بخاطرش قوی بودی

فرح : دلربا اگه اوره چیزی شوه

دلربا : آرام باش خواهر لطفاً

حدیث : فرح جان قندم آرام باش چیزی نمیشه درست است

فرح : خوب میشه باید خوب شوه

شکیبا : بلی دخترم امید داشته باش

- ۳ ساعت بعد

عیان : (بعد از یک مدت بسیار طولانی داکتر از اطاق عملیات بیرون شد و همه به طرفش دویدن)

عبدل : چی شد داکتر صاحب بچیم خوب است ؟

داکتر سوها : عملیات موفقانه سپری شد ولی

فرح : ولی

داکتر سوها : ولی بیدار شدن به دست خداوند است چون امروز دو بار دچار حمله عصبی شدن و بسیار خون ضایع کردن پس شاید بیدار شدن شان یک مدت طول بکشه و ای مدت هم نامعلوم است

عبدل : تشکر

داکتر سوها : قابلشه نداره وظیفه ما است

فرح : معنی گپ های داکتر ای بود ک که

عیان : یعنی لالایم به کما رفته

- یک ماه و ۱۴ روز بعد (از گذشتاندن بسیار زمان عذر میخواهم)

فرح : تا زمانی که رسیدن به تو امکان دارد

زنده گی درد قشنگیست که جریان دارد

زنده گی درد قشنگیست به جز شبهایش

که بدون تو فقط خواب پریشان دارد

خواب بد دیده ام ای کاش خدا خیر کند

خواب دیدم که تو رفتی بدنم جان دارد

شیخ و من هر دو طلبکار بهشتیم ولی

من به تو او به نماز خودش ایمان دارد

اینکه یک روز فارمسست برود در پی شعر

سر و سرّیست که با موی پریشان دارد

از آن روز که در بند توام فهمیدم

زنده گی درد قشنگیست که جریان دارد

زین : پس شاعر هم شدی

فرح : کلش از 🤪🤪 بیدار شدی !

زین : چنان دل بسته ام کردی که با چشم خود دیدم

خودم میرفتم اما جسمم با من نمی آمد

فرح : بلاخره بیدار شدی میفهمی مه در ای مدت چی کشیدم 🤪

زین : اخم هایت خفه ام می کند ای کاش یکی

گره بی بین دو ابروی تو را شل بکند

فرح : بگير آنقدر محکم در بغل دل بسته ی خود را

که در بردارد انگار آلویی خسته ی خود را

زین : بیا زنده گیم ولی واقعاً زیاد خواب شدم ؟

فرح : مثل خرس خواب شدی

زین : ههههه مثل دیروز تو را دوستت ندارم دیگر

متحول شده ام دوست تَرَت می دارم

فرح : تو همانی که به قصر دل من سلطانی

حاکم قلب منی خوب خودت میدانی

زین : بسیار تغییر کردی

فرح : باش برم داکتر را صدا کنم بیخی یادم رفته بود

زین : لبخند بزن دلبر لبخند تو شیرین است

دارو به چی کار آید؟ لبخند تو تسکین است

حدیث : فرح باز همراه خود گپ میزنه

دلربا : نمیفهمم بیا که پیشش بریم

حدیث : فرح! زین بیدار شدی

زین : سلام

دلربا / حدیث : 🤪

فرح : داکتر را میشه صدا بزنین

دلربا : پ پس مه ب برم داکتر را , داکتر صاحب!!

فرح / زین : هههه

حدیث : چی وقت بیدار شدی جان ینگیش

زین : یک چند دقیقه میشه

حدیث : خوب استی ؟

زین : خوب استم خوب استم تشویش نکو

حدیث : باش مه به عدیل زنگ بز نم

زین : درست است

داکتر سوها: با عجله داخل اطاق شدم با دیدن مریض حالم بهتر شد سلام آقای امیری

زین : علیکم سلام

داکتر سوها: احساس درد خو ندارین

زین : نخیر خوب استم

فرح : واقعاً خوب است ؟

داکتر سوها : (مریض را معاینه کردم واقعا شوکه شدم چون حالت شان از تصورم بیشتر خوب بود از تداویم و دواى که امروز برش تزریق کردم رازى بودم اول میترسیدم که عکسالعمل بد نشان ندهد ولی مریض را به هوش آورد) شما حال کاملاً خوب استین تا شام مرخص شده میتانین

زین : تشکر

فرح : بسیار زیاد تشکر

داکتر سوها: قابلشه نداره وظیفه است خوب مه هم به اجازه تان به دگه مریض ها رسیده گی کنم روز خوش

زین : به شما هم

عیان : لالا!!

زین : تو تا حالی هم آدم نشدی صدایتیه پایین کو

عیان : لالا در ای وقت هم یک بانه پیدا میکنی

زین : اینجه بیا piccolo moccioso

عیان : بازام! ولی پشت گپ هایت دق شده بودم

زین : تو بدون مه چطو خوش بوده باشی

عیان : حتی تصور کرده نمیتانی

عدیل : زین

زین : لالاا خوش آمدی

عدیل : خوش آمدی هم میگه واقعاً که

زین : بسیار راحت بودم از او خاطر

فرح : راستی !

زین : منظورم ای نبود

فرح : == ==

زین : لالا هیچ پرسان نکو شانہ هایم سبک شد کاش شما هم یک دفعه برین

حدیث : زبیین !!

زین : ههههه مزاق می کردم

عدیل : هیچ دگه

فرح : داکتر گفت تا شام میتانیم که بریم

عیان : همیشه یک چند مدت دگه هم همینجه باشه

فرح : عیان !

عیان : قهر نشو ینگه جان شوخی کردم

عبدل : بچیم بیدار شدی

زین : پدر جان !

عبدل : بسیار منتظر بودیم

زین : ببخشین

عبدل : خیر است بچیم به دست خودت خو نبود

دلربا : خوب دگه حالی برم خانه و ای خبر خوش را خودم به مادرم و پدرم بگویم

عیان : تنها رفته نمیتانی 'مه میرسانمش

زین : برو برو

عیان : خداحافظ

عبدل : متوجه خود باش

عیان : درست است

عدیل : مه هم برم کار های مرخصی را خلاص کنم

فرح : (خدایا شکر است که دوباره خوشی را به ما بخشیدی) راستی زین

زین : بلی

فرح : مدیر صاحب زنگ زده بود بسیار قهر بود بالایت

زین : واقعاً

فرح : همم

زین : خوب فردا یکجای میریم متعجبش کنیم به خاطر تو بسیار انتظار کشید

فرح : هههه درست است

- صبح ساعت ۷:۴۶

فرح : (از خواب بیدار شدم دست و روی خود را شستم بعداً هم زین را بیدار کردم)

زین

زین : همم

فرح : بیدار شو که سورپرایزت خراب نشه

زین : هر چیز که است بان خواب شوم

فرح : بیدار شو خرس تنبل یک ماه خواب شدی بس نیست

زین : حالی اوره هر دقیقه در رویم میارین نمیانین دو دقیقه درست خواب شوم

فرح : بخیز دگه تنبلی نکو

زین : آی درست است (بعد از آماده شدن رفتم و عیان را هم بیدار کردم و هر سه یکجای

به پوهنتون رفتیم)

عیان : خوب دگه خوش بگذره مه هم برم به صنم

زین : اگه بگویم نگویم به تو خوش میگذره

عیان : بلی آخر کی استم

زین : ایقدر گپ نزن برو به صنف

فرح : اینجه هم جنگ میکنین

مدیر : شما اینج استاد وصال استاد امیری بلاخره آمدین وای خدایا ای روز ره هم دوباره دیدم

زین : مدیر صاحب ! ولا که هیچ تغیر نکردین

مدیر : چی قسم ؟

زین : یعنی تا هنوز همو قسم جوان استین ماشاءالله

مدیر : ههه تشکر بسیار خوش شدم که شما ره دیدم بسیار وقت شده بود ندیده بودیم استاد وصال

زین : استاد وصال تنها نی وصال امیری

مدیر : بلی بلی ببخشین خوش آمدین بسیار زیاد

فرح : تشکر مدیر صاحب ما هم خوش شدیم از دیدن تان

بیلا : فرح !

فرح : بیلا جان!

بیلا : واقعاً پشتت دق شده بودم

فرح : مه هم بسیار پشتت دق شده بودم

بیلا : خوب دگه بیابین که بریم

مدیر : بلی میتانین که برین روز خوش داشته باشین

فرح / زین / بیلا : تشکر

بیلا : فکر کنم بسیار گپ ها به گفتن داری

فرح : بسیار زیاد

بیلا : پس وقت تفریح بی صبرانه منتظر استم

فرح : درست است

زین : نامده غیبت را شروع کردین

فرح : غیبت یک نفر وقتی میشه که در پشتش گپ بزنی

زین : یعنی درباره مه صحبت میکردین 😊

بیلا : نخیر درباره خودش

زین : =

بیلا : خو برین وقت خوش داشته باشین

فرح : تو همچنان

زین : (باز هم مثل همیشه صدای غالمغال صنف می آمد) بریم که باز فلم بازی را شروع کردن

فرح : ها بریم

دلربا : یعنی امروز هردویشان میانین

عیان : بلی یکجای

دلربا : چقدر بخاطر قواره شاگردا هیجانی استم

عیان : مه هم

فرح : سلام شاگردا

شاگردا : 🤔 🤔 🤔

زین : چی شده جن دیدین

شاگردا : 🤔 🤔 🤔 شما هم

فرح : بعد از بسیار مدت پشتم دق نشده بودین

شاگرد ۵ : چرا استاد بسیار زیاد دق شده بودیم

Erika: پس مه راست گفته بودم

زین : آرام باشین

شاگرد ۳: نی استاد بسیار خوش شدیم که هردویتان را دیدیم واقعاً که حدسم درست بود شما با هم استین

الینا : ای چی چتیات است میگین

عیان : نمیینی الینا استاد فرح و استاد زین باهم عروسی کردن

الینا : 🙄

شاگردا : تبریک باشه استاد بسیار خوش شدیم

فرح : تشکر 😊 حالی هم آرام باشین 🙄

دلربا : یعنی هر قسم که شوه باید درس بخانیم

فرح : مشکل داری دلربا

دلربا : نخیر نخیر

فرح : متوجه باشین

زین : خوب ای هم بود قصه ما

Amore: خاله الینا چیزی نگفت مادر

فرح : چرا گفت

آمور : میشه بگویین چی شد

فرح : در همو روز ساعت تفریح میخاستم به کانتین برم که در راه

الینا : دختر احمق خود را چی فکر کردی !

فرح : کمی با ادب باش از تو بزرگتر استم

الینا : بزرگتر استی به خودت مربوط است همراه زین مه چی کردی چی قسم اوره از خود

ساختی ها !

فرح : کی گفته که زین از تو است !

الینا : زین ره به تو رها نمیکنم

فرح : اسباب بازی نیست که رد و بدل کرده بتانیم

الینا : تو !

فرح : (الینا دستش را بلند کرد تا با سیلی به رویم بزنه ولی)

زین : تو کی استی که بالای خانم دست بلند کردی

الینا : ای انصاف نیست !!!

زین : ولی ای انصاف است که با بزرگتر ها بی ادبانه رفتار کنی چندین بار بی نزاکتی
هایت را در صنف نادیده گرفتم ولی ای بار همیشه میرم و به مدیر میگم

الینا : به هرکسی گفته میتانی بگو

زین : و اگه بار دگه توره در نزدیکی فرح دیده بودم دگه فکر کو وجود نداری فهمیده شد !

الینا : ب بلی

فرح : نباید صدایت به بلند میکردی

زین : به آرامی نمیفهمید

آمور : واو چقدر خوبیش

زین : بسیار خوشت آمد ها

آمور : بلی بلی بسیار زیاد خوب کاکا عیان شما همراه خاله دلربا چطو آشنا شدین

عیان : هم ما از ما بسیار متفاوت بود

آمور : چی قسم

عیان : اولین روز دانشگاه بود چون باران بود ناوقت کردیم پس نزدیک دانشگاه به راننده
گفتم زود تر راننده گی کنه

دلربا : و مره با آب و گل تر کنه 😞

عیان : قصدی نبود 😊 و همی قسم باهم دشمن های بی جوره شدیم

دلربا : هیچ پرسان نکو جان خالیش حالی بیا که موهایت را درست کنم

زین : یک کمی عجله کنین که وقت تر برسیم

فرح : بلی ارسلان در عروسی ما بسیار کار کرد ولی ما اینجه نشستیم و قصه داریم

حدیث : فرح جان میشه یکبار اینجه بیایی

فرح : بلی آدمم

عدیل : عیان , زین بیابین دگه

عیان : تا حالی یکدانه ام آماده نشده

دلربا : کی گفته بسیار وقت شده که مه آماده هستم

عیان : (اولین دفعه نیست ای حادثه رخ میته چون برای ینگه ام ۹ سال از همین صفت ها استفاده کردم و برای دلربا ۴ سال میشه) هههه راست میگی فراموشم شده بود

دلربا : عیان بیا که یکدفعه پیش داکتر عصاب هم بریم بار اولت نیست زود فراموش میکنی

زین : 🤔🤔

ارحم : کاکا بیابین ما آماده شدیم

زین : آمدیم

حدیث : خوب دگه بیابین که بریم

- محفل عروسی

ایمان : خوش آمدین منتظرتان بودم

عدیل : خوش باشی ایمان جان ببخشین ناوقت شد

ایمان : کدام مشکل نیست بیابین که بریم

عیان : کجا استن دگرا

ایمان : گفتم که منتظر شما بودیم پس همه جمع شدیم تا تجلیل کنیم

ارحم : واو پس زود بریم

ایمان : قند کاکایش بیا که بریم

فرح : همه رفتیم و قسمی که ایمان گفته بود همه منتظر بودن و با داخل شدن ما همه به طرف ما نگاه کردن

عبدل : ناوقت کردین بچیم

زین : ببخشین پدر ولی خانما استن خودتان میفهمین

عبدل : هههه بلی بلی بیابین

عیان : ارسالن تبریک باشه لالای قندم

ارسلان : زنده باشی عیان

عیان : تبریک باشه رویا جان

رویا : تشکر لالا جان

عدیل : تبریک باشه به هر دویتان

رویا / ارسال : تشکر زنده باشی

زین ' فرح : تبریک باشه

رویا : تشکر بسیار زیاد

حدیث : تبریک باشه انشاءالله خوشبخت شوین

ارسال : تشکر ینگه جان

دلربا : آرزو خوشبختی میکنم برتان

رویا / ارسال : تشکر خوش باشین

زهرا : بیایین که کمی رقص کنیم

دلربا : بریم بریم

عیان : درست است قلبم

فرح : (همه رفتیم به طرف میدان رقص بعد از پلی شدن آهنگ Ed Sheeran - perfect

همه با جوره هایشان شروع به رقصیدن کردیم)

زین : فرح میفهمی تو نه مهتاب و نه خورشید و نه دریایی

تو همان ناب ترین جاذبه بی دنیایی

فرح : زین ! در اینجا هم شروع کردی

زین : کاری که نگاه تو امشب با دل ما کرد

با خلق نکرده ست نه چنگیز نه هیتلر

فرح : اووف

رسم تقدیر چنین هست و چنین خواهد بود

پایان

میروود عمر ولی خنده بر لب باید زیست

شوخی کردم 😊

نور : کاش از این زندان آزاد نمیشدم حداقل احساس خجالت نمیکردم

نعیم : میشه باهم صحبت کنیم

نور : نه نعیم

نعیم : بلی خودم استم

نور : چی میخاستین بگوبین مه گپ به گفتن ندارم

نعیم : دخترم گفت که به خاطر مه اونا ره اختطاف کرده بودی ولی آیا من شما ره میشناسم

نور : پس کاملاً فراموشم کردی حق داری با فامیلت بسیار خوش بودی

نعیم : میتانیم باهم صحبت کنیم

نور: درست است

نعیم : پس؟

نور : مه نور غفوری استم

نعیم : غفوری ؟ دختر کاکا ضیا 😊

نور: ب بلی

نعیم : دشمنی با مه چی دلیل داره پرسیده میتانم

نور : بعد از اینکه مه به فامیلم گفتم که توره دوست دارم ولی اونا گفتن ای کار امکان نداره

و مره در خانه حبس کردن تو هم که مره فراموشی کردی بعد از چند روز هم شنیدم

عروسی کردی به خود خانه و کاشانه ساختی مه هم دگه نمیتانستم تحمل کنم ولی چند وقت

بعد مرا به زور به عبدل عروسی کردن میفهمی حتی ما مجبور بودیم درخانه پدرم زنده گی

کنیم انقدر از تو کینه به دل گرفته بودم که هرلحظه نفرین ات میکردم ولی شاید همه اونا به

مه برمیگشت

نعیم : و ولی وقتی خواستگاری آمدم پدرت گفت تو نامزد استی و عروسی میکنی بعد از او

هم مادرم مره همراه دوست دخترش که شکیبیا بود نامزد کرد

نور : خدایا تو مرا ببخش بدون فهمیدن عمل میکردم شاید هم به همو خاطر هیچوقت روز

خوش ندیدم وقت عیان یک ساله شد پدرم فوت کرد و موقع فرارم مساعد شد مه هم بدون

ایکه به اولاد هایم فکر کنم از اونجه فرار کردم چقدر خودخواه بودم ولی نمیتانستم به او
حالت زنده گی کنم بچه هایم را هم با خود بورده نمیتانستم چون با یک گروه مافیایی میرفتم
اونا بسیار خورد بودن

نعیم : بسیار متأسف استم

نور : خدایا خودت مرا ببخش تو هم میشه مرا ببخشی

نعیم : معذرت باید از فامیل خود بخواهی نی از مه

نور : نمیتانم که با اونا مقابل شوم به کدام روی پیش اونا برم

نعیم : راست میگی تو کاری با اونا کردی که بخشیدنی نیست

نور: تشکر از ایکه گپ های مرا گوش کردی

نعیم : فقد میخاستم حقیقت را بشنوم که شنیدم مه هم باید حالی برم

نور: خداحافظ میشه یک احسان در حقم انجام بتی

نعیم : بفرما

نور: از طرف مه از همه معذرت بخواه

نعیم : درست است حتماً

زین : پ پس یعنی گنهکار نبود

نعیم : ای به دست خودتان است که چی فکر میکنین

عبدل : واقعاً هم روز های سخت سپری میکردیم ولی میتانستیم باهم از عهده اش بر بیاییم

عبدل : هر چی میشد مادرم نباید ماره تنها میماند

نعیم : درک میتانم

عیان : عه شما اینجه چی میکنین بدون مه جمع شدین

زین : آمدیم پلان بسنجیم که چی قسم از جنجال تو خلاص شویم

عیان : 😞 ناحق خود را خسته میسازین بیابین که أمور را خواب بورده ینگه ام میگه بریم

خانه اینجه سرو صدا بسیار زیاد است

زین : درست است برشان بگو آماده شون میاییم

عیان : درست است 😊

عدیل : از وقتی عیان همراه دلربا عروسی کرده کمی آرام شدیم

زین : چقسم ؟

عدیل : دگه ینگه ته ناز نمیده او هم دگه مره بالای چیزی ملامت نمیکنه

زین : خو بسیار خوب است

عدیل : 😊 بالای مه ریشخند میزنی

زین : نی لالا ای چی گپ است مه به بزرگتر ها احترام دارم

عدیل : ها معلوم دار است

عبدل : در بین خود چی میگین

عدیل : چیزی نی ما بریم به اجازه تان

نعیم : برین بخیر برین

زین : درست است کاکا جان خداحافظ

عبدل : خوب دگه نعیم جان خداحافظ شب خوش

نعیم : به شما هم شب خوش

فرح : کجا بودین

زین : همراه خسرم کمی قصه کردیم

فرح : خوب پس ایقسم است

زین : ها

دلربا : پس بریم

عیان : بلی جانم

ارحم : پدر مسابقه بز نیم

زین : مه نیستم

عیان : چرا

زین : دخترم نارآم میشه

عدیل : اووو اینه پدر

زین : 😊

فرح : بریم دگه

زین : خو خو

این حکایت را نقد وقت ماست
گر تمامش کنم اینجا رواست

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**